



بچه‌اسب گهواره‌ای

آرنولد و سکر | سید هادی سید سجادی

نمایشنامه‌های انگلیسی (۹)

بچه اسپ گهواره‌ای

آرنولد و سکر

بچه‌اسب گهواره‌ای

نمایشنامه‌ای در ۲۷ صحنه

ترجمه سید هادی سیدسجادی



نشر بوم

بچه اسب گهواره‌ای

نویسنده: آرنولد وسکر
مترجم: سید هادی سیدسجادی

این متن براساس نسخه Social Plays منتشرشده در سال ۲۰۱۲ میلادی
توسط انتشارات Oberon Books ترجمه شده است

ویراستار: مسعود خانی
نمونه‌خوان: احسان زیورعالم
سال انتشار: بهار ۱۴۰۳ خورشیدی
صفحه‌آرا: استودیو متفه
با تشکر از محمد فتحی

Arnold Wesker – The Rocking Horse Kid

Translation: Seyed Hadi Seyed Sajadi

Editor: Massoud Khani & Ehsan Zivaralam

Special Thanks: Mohammad Fathi

۲۰۲۴ May

تصویر روی جلد والری هابسن در نمایی از فیلم برنده اسب گهواره‌ای (۱۹۴۹) به کارگردانی آنتونی
پلیسیه

هرگونه استفاده و بهره‌برداری از این اثر (نظیر ساخت فیلم یا سریال یا اجرای صحنه، کتاب صوتی، نمایشنامه‌خوانی و...) منوط به اجازه کتبی از مترجم است.

شخصیت‌های نمایش

استاد بازنشسته فلسفه، حدوداً ۷۵ ساله	ماروین سیمپسون ^۱
همسر ماروین، حدوداً ۷۴ ساله	زelda ^۲
داروساز بازنشسته بیوه، در آستانه ۷۵ سالگی، اصالتاً اهل آفریقای جنوبی	کلارا میسون ^۳
مدرس زبان شناسی، حدوداً ۴۵ ساله	اگنس استون ^۴
مادر اگنس، حدوداً ۶۵ ساله	دفنه استون ^۵
(در نهایت با نام مستعار رایدر ^۷ شناخته می‌شود) نسل ششم از سیاه‌پوست‌های هند غربی سابق، ۱۸ ساله	رَمبو فیلیپس ^۶
حدوداً ۲۵ ساله	زن داخل اتوبوس
حدوداً ۲۳ ساله	پیشخدمت کافه فرانسوی
حدوداً ۷۴ ساله	زن عابریاده

زن داخل اتوبوس و پیشخدمت را یک بازیگر می‌تواند بازی کند.

دفنه و زن عابریاده را نیز می‌توان توسط یک بازیگر اداره کرد.

۱_ Marvin Simpson

۲_ Zelda

۳_ Clara Mason

۴_ Agnes Stone

۵_ Daphne Stone

۶_ Rambo Phillips

۷_ Rider

موقعیت

برایتون^۱، در اوایل دهه ۲۰۰۰

موسیقی: بنیامین تیل^۲

توجه «این نمایشنامه، پیش‌نویسی برای پیش‌تولید و قبل از تغییراتی است که در حین تمرین اجتناب‌ناپذیر بود.»

۱۲ سپتامبر ۲۰۰۸.

۱- Brighton

۲- Benjamin Till

پیش درآمد

صدای آواز

منو تاب بده، به هوا پرتابم کن، اسب گهواره‌ای

دور دنیا

منو تاب بده، به هوا پرتابم کن، اسب گهواره‌ای

قبل اینکه بیافتم

منو ببر به آسمونا

هیچ نیرویی نیستش

اونا می‌تونن

یه راست به هوا پرتابت کنن

منم می‌تونم

ما از همه اونا

خیلی قوی‌تریم

منو تاب بده، به هوا پرتابم کن، اسب گهواره‌ای

قبل اینکه بیافتم

قبل اینکه بیافتم

صدایی آسمانی مانند صدایی در سرمان:

همه‌چیز درست خواهد شد، همه‌چیز خوب خواهد شد و تمام امور درست خواهد شد.

صحنه ۱

لندن، خیابانی در کلپتون شمالی^۱، فصل پاییز.

ماروین ظاهر می‌شود. خسته است و زمزمه‌کنان با خود،
قدم می‌زند.

ماروین این‌یه خیابون طولانیه، خیابون کازنوو^۲. از خیابون آلكام^۳ تا کلپتون
شمالی. یه خیابون بلند.

زن عابریاده‌ای نزدیک می‌شود.

زن عابریاده ببخشید می‌شه بگید خیابون کازنوو کجاست؟

ماروین الان بالای اون خیابونید، خانم عزیز، همین‌جا، دست راست. خودم
هم تازه از اونجا اومدم.

زن عابریاده شما اونجا زندگی می‌کنید؟

ماروین قبلاً. خیلی سال پیش. (ضرب. ملایم.) پسر من اینجا کشته شد.

زن عابریاده اوه!

ماروین درست اونجا، سر نبش خیابون کازنوو و کلپتون شمالی. داشت از
خیابون بالا می‌اومد که یه بچه دیوونه که ماشینی رو دزدیده بود،
خیلی سریع از خیابون اصلی منحرف شد و نتونست درست فرمون رو
بچرخونه و صاف اومد تو پیاده‌روی که پسر من داشت توش راه می‌رفت.

زن عابریاده اوه، خیلی متأسفم.

ماروین زد بهش.

۱- Upper Clapton

۲- Cazenove

۳- Alkham

زن عابریاده	خیلی، خیلی متأسفم.
ماروین	هیچ شانسی نداشت.
زن عابریاده	برای از دست دادن یه بچه...
ماروین	یه پسر هفده ساله.
زن عابریاده	و شما هم هر دفعه برای بازدید می‌رید اونجا؟
ماروین	هر چند وقت یک‌بار، بله. احساس نیاز می‌کنم.
زن عابریاده	می‌تونم درک‌تون کنم.
ماروین	اوایل هر هفته می‌اومدم. بعدش رفتیم ساحل جنوبی برایتون. حالا چهار بار تو سال، گاهی اوقات پنج بار می‌آم.
زن عابریاده	پس اون گل‌ها رو شما گذاشتید؟
ماروین	اما فقط برای گذاشتن گل نمی‌آم.
زن عابریاده	اوه؟
ماروین	نه، می‌آم تا تو این خیابون قدم بزنی و به هر چیزی که ممکنه پسر م واسه آخرین بار دیده باشه، نگاه می‌کنم. با خودم فکر می‌کنم که این یا اون رو قبل مرگش دیده. شاید به اون درخت شاه بلوط سمت چپی که تو بهار پر از برگ‌های سبزه و تو پاییز آویزونه، نگاه می‌کرده.
زن عابریاده	اسمش چی بود؟
ماروین	جانتی ^۱ . اسمش جانتی بود.
	ببین، اینجا، ماشین درست همین‌جا بهش زد. درست وقتی که می‌خواست بیچه به چپ و سوار اتوبوس ایستگاه مترو مینور هاوس ^۲ بشه که محل اقامت کلبه سوییسی‌اش بود. خیابون کازنو،

۱- Jonty

۲- Manor House

یه خیابون طولانیه و از سر نبش خیابون آلكام پیاده روی می‌کنم، جایی که هفته‌ای یه بار واسه آواز خوانی می‌رفت گروه کر، تا اینجا. که دیگه آواز نمی‌خونه.

به همه چیزهایی نگاه می‌کنم که ممکنه واسه آخرین بار دیده باشه. اون خونه قدیمی با سنگ‌های خاکستری و نشون‌های ویکتوریایی حکاکی شده. اون عاشق معماری‌های متکبرانه، شیروونی‌ها، کنگره‌ها، میوه‌ها و برگ‌های پیچ‌خورده بود. اون چراغ‌های تو خیابون. حتما اونا رو دیده. شاید همه اینا رو تا اینجا دیده و اینجا، یک قدم دورتر، دیگه چیزی ندیده.

خیلی دل‌خراشه.

زن عابرپیاده

اینجا. زنده، چالاک و کنجکاو بود؛ اونجا. هیچ، سیاهی. این نقطه. همه چی واسه زندگی مهیاست. چند قدم جلوتر. پوچی. یه زندگی تموم شد، نابود شد! به همین راحتی. (می‌گیرید.) یه زندگی گران‌بها. زندگی یکه و گران‌بهای پسر. به همین راحتی.

ماروین

مکث.

منو ببخشید.

نیازی به عذرخواهی نیست.

زن عابرپیاده

نمایش عمومی و این جور چیزا.

ماروین

اختیار دارید.

زن عابرپیاده

(با اشاره.) اونجا. خیابون کازنو، اونجاست. خداحافظ.

ماروین

آنها راه خود را از هم جدا می‌کنند.

کلارا در باغش.

کلارا

کلارا تو هنوز تنهایی. واسه خودت تشریفاتی راه انداختی، اما هنوز هم تنهایی.

اینجا تو باغم می‌شینم و می‌فهمم که چقدر زندگی رو دوست دارم. اشیای زیادی اطرافم رو احاطه کردن که بعضی‌هاشون عکس‌هایی دوست‌داشتنی‌ان، بعضیاشون غم‌انگیز، عکس‌های جوبورگ^۱، عکس‌های تظاهرات، دوستای فوت‌شده، حکاکی‌های زولو^۲، نقاشی‌های مناظر های‌ولت^۳ آفریقای جنوبی. هر کدامشون خاطره‌ای خاص دارن. ارکیده‌هایی رو که سال قبل خریدم، هر روز تماشا می‌کنم و به این فکر می‌کنم که دوباره رشد می‌کنن یا نه که این منو هیجان‌زده می‌کنه. می‌تونم چیزایی رو رشد بدم؛ اما این مانع از احساس تنهاییم نمی‌شه. ده روز دیگه هم هفتاد و پنج ساله می‌شم. قوزک پاهام ورم نداره، بیناییم بد نیست، شنواییم خوبه و هنوز می‌تونم بدون عصا راه برم و خدا رو شکر نیازی به دارو هم ندارم و می‌تونم گل و گیاه بکارم. فقط دوست دارم یه کسی رو واسه شب‌بخیر ببوسم و با گفتن «صبح بخیر» از خواب بیدارشم.

از طرف دیگه، جک خیلی وقته مُرده و نمی‌دونم تحمل جسد دیگه‌ای رو دارم یا نه. (ضرب.) هفتاد و پنج... هفتاد و پنج سالگی این جوریه؟ از تغییر می‌ترسی؟ نسبت به صداهاش جدید گر شدی؟ احتیاج به تنهایی داری؟ (ضرب.) اما آه، بوسیدن یه نفر برای شب‌بخیر و بیدار شدن با گفتن «صبح بخیر...»

۱- Joburg اشاره به ژوهانسبورگ، شهری در آفریقای جنوبی.

۲- Zulu

۳- High Veldt

اگنس پشت میز نشسته است و نوشته‌هایی برای خواننده شدن به روی میز هستند.

اگنس

ما تو یه رستوران- خیلی گرون بودیم. اون گفت می‌خواد یه شام ویژه واسه یه «موقعیت به‌خصوص» بخوریم. تو قسمت قهوه‌خونه بودیم. اسپرسوی کوچیکش رو خورد و فنجون رو واسه چند ثانیه تو هوا ننگه داشت، بعدش با شدتی که فکر نمی‌کنم عمدی بوده باشه، اون رو تو نعلبکی برگردوند. فکر می‌کنم حساب‌شده بود و گفتش «اگنس، می‌خوام تَرَکت کنم. من عاشق یه زن دیگه شدم. صورت حساب پرداخت شده. خداحافظ.» بعد وایستاد و رفت. به‌همین سادگی. بی‌مقدمه. منم انقده شوکه شده بودم که نتونستم چیزی بگم. وقتی از در رد می‌شد با نگاهم تا در دنبالش کردم و به‌طرز پوچی فکر کردم که این یه شوخیه و خیلی زود با لبخند قشنگش برمی‌گرده؛ اما این کار رو نکرد و من فقط با صورت سرخ شده‌ام به این امید نشسته بودم که هیچ مشتری دیگه‌ای حرف‌هامون رو نشنیده باشه و قرمزی صورتم توجه کسی رو جلب نکرده باشه. کافه‌چی نزدیک شد و یه پاکت نامه بهم داد. دستام می‌لرزید و گوشه نامه رو انداختم تو قهوه.

نوشته بود «اگنس عزیز. باید این‌جوری می‌شد، تند و سریع، تو یه مکان عمومی واسه جلوگیری از فریاد زدن و بدون زمانی برای سرزنش. روزهای اولش فوق‌العاده بود و بعدش نه. متأسفم. به‌نظرم توافق‌نامه بین ما سخاوتمندانه است. الان زمان دلداری دادن نیست؛ ولی قلب‌های شکسته بهبود پیدا می‌کنند. پُل.» روزهای اولش فوق‌العاده بود و بعدش نه.

به تلخی آن را در نظر می‌گیرد.

بخشی از یک سالن ورزشی به همراه قسمتی از یک دیوار
که با تورنت بال^۱ پوشیده شده است. رَمبو در حال تمرین
است.

رَمبو! آره! راستیتش خونواده ام اسمم رو رَمبو گذاشتن. هر چند خیلی
شبیهش نیستم. همش عضله ان- حمل شون هم خیلی سنگینه، پسر.
او در تمرین خود خیلی خوب عمل نمی کند. تسلیم می شود.
از بازی های چمنی متنفرم. از همه بازی هایی متنفرم که تهش معلومه.
یک صندلی برای ضرب گرفتن و رپ خوانی پیدا می کند.

رَمبو

سعی کن دنبالم بگردی

ولی اونجا نیستم

من یه سوراخم تو دیوار

من هیچ جا نیستم

بچه های دیگه

بچه محل هامون

دیدنش راحت

سرریز شدن

۱ - Netball نتبال نوعی ورزش گروهی توپی است که در دهه ۱۸۹۰ در انگلستان بر پایه انواع اولیه بسکتبال شکل گرفت. این ورزش بین دو تیم هفت نفره بازی شده و بیشتر در کشورهای مشترک المنافع و عمدتاً توسط دختران بازی می شود.

ویدِ قاتل

قاتل

دید دی رید دارام بوم

بوم بوم بوم

از اون کلمه‌ها استفاده می‌کنم

برای پُر کردن عریضه

الان بهترش می‌کنم

چون که از رپ متنفرم

چون از فِیفتی سِنِت^۱ و رپ متنفرم

چون که رپ یه تله‌ست

یه تلهٔ راحت

تله فِیفتی سِنِتِی

واسه شلپ شلوپ

ضرب گرفتن متوقف می‌شود.

دوباره سعی می‌کند توپ را درون تور بیاندازد.

همه فکر می‌کنند چون که سیاه‌پوستم باید از رپ خوشم بیاد. نه خیرم! نمی‌شه کاریش کرد. ای کاش می‌شد. می‌دونی، وقتی سیاه‌پوستی، متنفر شدن از رپ کار آسونی نیست. از جامعه دورت می‌کنه. تو رو می‌اندازه تو بی‌کسی. تنها و بی‌کس تو دنیای بی‌رحم. نمی‌شه کاریش کرد. ای کاش می‌شد. احتیاج به رفیق دارم.

از هدف‌گیری و بازی با توپ دست می‌کشد.

رَمبو، داری با زندگی چي کار می‌کنی؟ تو چه کاری مهارت داری؟ هیچ کاری جز آتیش سوزوندن تو اصطبل‌ها بلد نیستی. با تمیز کردن اصطبل‌های یه مدرسه سوارکاری سنار سه‌شاهی و صناری گِیرت می‌آد؛ ولی هیچ‌وقت سوار اسب نمی‌شی. به جز یه بار. همون یه بار. دوست داری یکی از اون اسب‌ها مال خودت باشه، نه؟ یه اسب مال خودِ خودت؛ اما رَمبو، چه جور می‌خوای یه اسب گیر بیاری؟ پسر، باید کار کنی تا یه اسب داشته باشی، پسر. الاختکی اسب گِیرت نمی‌آد. کار کن، رَمبو، باید کار کنی! وقتی مدرست رو تموم کردی باید کار کنی تا اسب بخری. برای به‌دست آوردن هر چیزی باید کار کنی.

صحنه ۵ - فلاش‌بک

فضای داخلی یک کلیسا.

موسیقی ارگ شنیده و پنجره‌ای کشویی با شیشه‌ای رنگی دیده می‌شود.

زدا، با اسب گهواره‌ایش چه کار کنیم؟

ماروین

ماروین نگهش دار. چه کار دیگه‌ای می‌تونیم باهاش بکنیم؟ نمی‌خوام بدمش به خیریه.

زدا

می‌ذاریمش کنار پنجره.

ماروین

یه کمی کهنه شده.

زدا

مهم نیست. ممکنه واسه رهگذرها لذت‌بخش باشه و سر صحبت رو باز کنه، مثل راه بردن یه سگ تو پارک. اون داستان چخوف رو یادت می‌آد؟ خانمه با سگش؟

ماروین

زelda
عزیزم، اون یه داستان عاشقانه بود؛ اسب گهواره‌ای پسر مون کنار پنجره قرار نیست به یه داستان عاشقانه منجر بشه.

ماروین
نمی‌دونی این اسب گهواره‌ای کنار پنجره به چی ختم می‌شه.

موسیقی کمی اوج می‌گیرد.

هفته ساله! خدا از یه پسر هفته ساله که تو اوج لذت زندگیشه چی می‌خواد؟ می‌دونستم دلیل خوبی واسه ایمان نیاوردن بهش وجود داره.

موسیقی محو می‌شود.

صحنه ۶ - تغییری در حالات رفتاری

اتوبوسی در یک ایستگاه می‌ایستد.

چهار مسافر سوار می‌شوند: اگنس، دفنه، مادرش، یک مادر و نوزادش، رمبو.

دفنه
اگنس بیا اینجا. یه صندلی دوتایی واسه هر دومون هست.

اگنس
من وامیستم، مامان. اینجا یه زن با بچه تو بغلشه.

زن
اوه، ممنون از لطف‌تون.

دفنه
باید یه مرد باشه که ایسته.

زن
آره، درسته. حتماً باید باشه. هرچند که هیچ‌وقت این کار رو نمی‌کنن.

رمبو
بفرمایید اینجا، خانم، من وامیستم. شما پیش مادرتون بشینید.

زن
خب، خیلی زود معلوم شد که اشتباه کردم، نه!

- رَمبو ببینید، کلمه «هرگز» رو دوست ندارم. «هرگز» جلوی اتفاق‌های خوب رو نمی‌گیره.
- اگنس (زمزمه‌کنان.) مرده و حرفش.
- رَمبو خانم، شنیدم چی گفتین. واقعاً این جور ی فکر می‌کنید؟
- اگنس نمی‌خواستم بشنوی.
- رَمبو ولی منظورتون همینه؟
- اگنس که مرده و حرفش؟
- رَمبو آره.
- اگنس خُب، اگه به انکار وجود «هرگز» ادامه بدی، ممکنه.
- رَمبو منظورت اینه باید جُربزه داشته باشم؟
- اگنس بله، دقیقاً.
- رَمبو می‌دونید قبلاً هم این رو بهم گفتن. «جُربزه.» این کلمه رو دوست دارم. «جُربزه».
- دَفنه مطمئناً بهتر از کلمه «هرگزه».
- مکث.
- رَمبو «هرگز نگو هرگز» چی؟
- دَفنه ها! جوابش رو بده دخترم.
- اگنس «هرگز نگو هرگز» برای اون دفعه‌ایه که «هرگز» مؤثر واقع می‌شه.
- رَمبو چون که منفی در منفی می‌شه مثبت، درسته؟
- اگنس (بیشتر تحت تأثیر قرار گرفته است.) آره!
- رَمبو پس ایشون دختر تونه!

- دَفنه الحق که دختر خودمه.
- رَمبو بیشتر می‌خوره که با هم خواهر باشید.
- اگنس بس کن، لطفاً...
- دَفنه لطفاً، چیه؟ اگنس، هر روز که ازم تعریف نمی‌شه.
- اگنس اما نه از طرف یه بچه.
- رَمبو تعریف نمی‌کنم، خانم. چیزی رو می‌بینم رو می‌گم- و بچه هم نیستم.
- دَفنه حالا ببین، ناراحتش کردی.
- رَمبو نه! ناراحت نشدم. برای ناراحت کردنم از چیزهای دیگه‌ای استفاده می‌کنم. من از اوناش نیستم.
- اگنس کدوماش؟
- رَمبو از اوناش نیستم که سر هر کوچه خیابونی به این و اون متلک بندازم و بخوام همیشه بهم احترام بذارن. فکر می‌کنم احترام اکتسابیه و نمی‌تونید به زور از کسی بگیریدش. با این حال بهتون نگاه می‌کنم و فکر می‌کنم زن خوب و خوش‌تیپی هستین. درست نمی‌گم دختر خانم؟ درمورد مادرتون این جوروی نیست؟
- اگنس حق با تونه ولی چرا از «تیپ و نوع» حرف می‌زنی؟ هر کسی شخصیت منحصر به خودش رو داره.
- رَمبو اما یه نوعی از شخصیت. مثلاً یه نوعی که از سایه خودش می‌ترسه، یا یه نوعی که همه دخترها خاطرخواشن، یه نوعی که متفکر و آرومه، یا قربانیه، یا احمق و پُر سروصداست. باید یه کتابی درباره انواع آدم‌ها نوشته شده باشه تا جایگاه خودت رو بشناسی.
- اگنس و تو متعلق به کدوم نوعی؟
- رَمبو شرط می‌بندم فکر می‌کنی من متعلق به جامعه سیاه‌پوستام.

این طوری نیست؟	اگنس
بذار یه داستانی برات تعریف کنم. مهم هم نیست کسی گوش بده یا نه. یه بار تو مدرسه داشتیم از یه بچه سفیدپوست فقیر جلوی سه تا نره غول سیاه پوست دفاع می‌کردم و اونا سرم داد کشیدن «ریشه‌ها ت کجان، سیاه‌جون؟ نمی‌دونی اهل کدوم دسته‌ای؟ ریشه، پسر، هویت، ریشه‌ها ت رو یادت بمونه.» من هم داد زدم «ریشه من، عدالته، هم خون. ریشه‌ها ت شعوره.» تا جایی که می‌تونستن کتکم زدن و ولم کردن تا بمیرم.	رَمبو
اوه، اگنس، نگاه کن. دوباره همون پنجره با اسب گهواره‌ای.	دَفنه
اسب گهواره‌ای؟ کجا؟ کجا؟	رَمبو
اونجا، نگاه، اونجا.	دَفنه
آره، وای! خیلی قشنگه. همیشه دلم یه اسب گهواره‌ای می‌خواست. از وقتی که تو مهدکودک با یکی شون بازی می‌کردم. یه چیز چوبی کوچیک بود که از بس بچه‌ها باهاش خشن رفتار می‌کردند، تکه تکه شد؛ اما من نه. روش می‌شستم و خودم رو در حال رد شدن از بیابون‌ها، جنگل‌ها و بالای کوه‌ها تصور می‌کردم.	رَمبو
تخیل قوی‌ای داری، نه؟	اگنس
آره! اما چیزی که واقعاً می‌خوام یه اسب واقعیه.	رَمبو
اسب دوست داری؟	دَفنه
عاشق شونم.	رَمبو
وقتی دختر بچه بودم اسب‌سواری می‌کردم.	دَفنه
من هم چند ساعت تو هفته تو بعضی از اصطبل‌ها سوارکاری کار می‌کنم.	رَمبو
عاشق بوی این جور جاها بودم.	دَفنه

- رَمبو و حال و هواش.
- دَفنه اینکه اونا رو قشو کنی، نه؟
- رَمبو آره، اسبا عاشق این کارن.
- اگنس کجا می‌خوای سوار اسبت بشی؟
- رَمبو اوه، نمی‌دونم.
- دَفنه دور مسیرهای مسابقه اسب‌سواری؟
- رَمبو نه! از رقابت واسه چیزی متنفرم. ترجیح می‌دم به دنبال اهدافم باشم.
- اگنس پس شاید تو دشت و دمن؟
- رَمبو آره، بالای کوه‌ها.
- اگنس از وسط جنگلا.
- رَمبو از وسط بیابونا. جاهای مختلف. دور دنیا.
- اگنس دور دنیا؟ جاه طلبانه‌ست.
- رَمبو آره! چرا که نه. دور دنیا. بهش فکر کردم، منظورم اینه مردم دور دنیا قایقرانی می‌کنن، به صورت انفرادی دور دنیا پرواز می‌کنن، دور دنیا رو با ماشین یا موتور و دوچرخه می‌چرخن و هیچ‌کس تو دنیا هرگز این کار رو با اسب انجام نداده.
- اگنس پس شاید تو اولیش باشی.
- رَمبو شاید! (به او یادآوری می‌کند.) هرگز نگو هرگز!
- دَفنه من عاشق اتوبوس سواری و سوار شدن به قطارم، از همه نوعش.
- موسیقی.
- اگنس (به خودش.) ای کاش تو اطراف خودم شاگردای بیشتری مته این داشتم. یه چیز خاصی تو چشمات و لبخندش داره. یه جرقه

تو چشماش می‌بینم. قبلاً هم اون رو دیده بودم. چالاک و تو دل بروئه. سریع به دل می‌شینم. داستانش بقیه مسافرا رو هم گرفت. دیدمشون. علاقه‌مندم بدونم قراره چه نوع زندگی واسه خودش دست و پا می‌کنه. هیچ وقت می‌تونه سوار اسب دور دنیا بگرده؟ از ایستادن جلوی جمعیت ترسی نداره. قابل تحسین اما خطرناکه. آیا جمعیت می‌کشتش پایین و آویزونش می‌کنه؟ به تو چه، اگنس. با این حال برای اینکه ازش مراقبت کنن، جیغ و داد می‌کنه. هرچند به تو کاری نداره که محافظت بشه، نه از طرف تو!

صحنه ۷

سالنی در خانه ماروین و زلدا.

نزدیک غروب.

زلدا	اوه، عزیزم. دوباره چرتت گرفت.
ماروین	زلدا فکر می‌کنم که دیگه باید منو ترک کنی. همین طوری که دارم بدعنق تر می‌شم، نمی‌تونم واسه زندگیت خوب باشم.
زلدا	ماروین من یه پیرزن هفتاد و پنج ساله خسته‌ام. کجا برم؟
ماروین	پیش خواهرات.
زلدا	تو هم یه پیرمرد خسته هفتاد و پنج ساله‌ای. کی ازت مراقبت می‌کنه؟
ماروین	می‌تونم از خودم مراقبت کنم.
زلدا	چهار بار تو سال می‌ری خیابون کازنو و هر بار که برمی‌گردی، می‌گی باید تو رو ترک کنم. چند بار دیگه، عزیزم، بگو. چند بار

دیگه؟

ماروین لیاقت تو یه پیری بداخلاق عزادار مئه من نیست.

زلدا این فقط یه بخش کوچیک از وجودته.

ماروین بقیه چیزام هم بگو.

زلدا توئه کلاهدار پیر، فقط از آب کره می‌گیری.

ماروین نه، زلی. این جوریا نیست. جدی می‌گم. همون طوری که پیر و پیرتر می‌شم، می‌فهمم چه جور مسائل رو کمتر و کمتر درک می‌کنم. هیچ حسی نسبت به خودم ندارم و نمی‌دونم دیگه چی تو من می‌بینی.

مکث.

زلدا مهربونی، شعور، شور و شوق، عطوفت، هر از گاهی حس شادی- از هر نوعی، یه عالمه است! برای پنجاه سال ازدواج بد نیست.

ماروین این همه مدت؟

زلدا دوران طلایی به زودی سر می‌رسه. چه چیزای زیادی که تو زندگی از سر گذروندیم.

ماروین و واقعاً چیزی هم تغییر کرده؟

زلدا اینترنت؟

ماروین از بُعد خارجی، آره. اما می‌ترسم که ماهیت انسان ثابت باشه. اینترنت ماهیت انسان رو تغییر نمی‌ده، طبیعت انسانه که اینترنت رو شکل می‌ده.

زلدا وقتی با هم آشنا شدیم، بیست و پنج ساله بودیم.

ماروین یعنی واقعاً بیست و پنج ساله هم بودیم؟

زلدا عزیزم من که این طوری فکر می‌کنم. دوچرخه‌سواری، کمپینگ‌های

آخر هفته، لوبیا پخته ذغالی روی نون تست، شاه بلوط برشته، خوراکی‌هایی که از یه ون می‌خریدیم...

یه مرد پوست و استخونی.

ماروین

صدای غژ غژ دستگاه بلیت‌گیر تراموا، اتوبوس‌واگنی برقی.

زدا

آژیر حمله هوایی.

ماروین

رفع خطر شدن و...

زدا

مکث، به‌هنگامی که غرق در خاطرات می‌شوند.

جانتی هیچ‌وقت رنگ و بوی بیست و پنج سالگی رو نمی‌فهمه.

ماروین

سکوت.

متأسفم زلی. پیر شدن یعنی همین- انبار شدن بدبختی‌ها. از دست دادن معصومیت، جوونی، والدین، دوست‌ها، اشتها. چرخه اجتناب‌ناپذیر و طبیعی. به‌غیر از داغ فرزند که این غیر طبیعیه. ببخشید. من هیچ‌وقت خوب نمی‌شم.

مدام این رو می‌گی. به گفتنش ادامه می‌دی و همین هم راضیت می‌کنه. بهبود پیدا می‌کنی. قبل از اینکه بمیری، به یه نحوی خوب می‌شی. حتماً پیگیری می‌کنم. یه چیزی واسه تقویت بنیه‌ات تو زندگی پیدا می‌کنیم.

زدا

چی مثلاً؟

ماروین

اوه، نمی‌دونم. یه چیزی بهمون، تو یا من، الهام می‌شه. زندگی همینه- یه طلوع آرام. چرا دوباره به نوشتن خاطرات ادامه نمی‌دی؟

زدا

چی توش بنویسم؟ هیچ اتفاق خاصی واسه استادای بازنشسته فلسفه نمی‌افته و منم حوصله جزئیات خسته‌کننده زندگی رو ندارم.

ماروین

قبلاً صبر زیادی برای «جزئیات خسته‌کننده زندگی» داشتی. می‌گفتی «حقیقت در جزئیات نهفته است.»

زدا

- | | |
|--------|--|
| ماروین | واسه این نیست که خاطراتم رو می‌نوشتم. |
| زلدا | چرا خاطراتت رو می‌نوشتی؟ |
| ماروین | برای اثبات وجود خودم. |
| زلدا | فیلسوف‌ها! |
| ماروین | نه واقعاً، زلی. اگه من یه فیلسوف واقعی بودم، یه استدلال کوچیک، یه بینش، یه چیز مهم واسه روشن کردن بخش کوچیکی از تاریکی اضافه می‌کردم. هیچ چی! چیزی اضافه نکردم. |
| زلدا | تو به دانشجوهای یاد دادی که مسائل رو از منظر یه مذهب یا ایدئولوژی قضاوت نکنن. این چیز مهمی بود. |
| ماروین | چیز خاصی نبود. فقط کلمه بودن. ما تو یه جنگ جهانی، چرخه‌های اقتصادی، تولد اروپا که ممکنه خوب یا بد باشه، یه گام رو به عقب به‌سمت بنیادگرایی مذهبی توی زندگی برداشتیم و من نه به اینا چیزی اضافه کردم، نه شکل‌شون دادم و نه اعتراضی بهشون داشتم. |
| زلدا | خیال می‌کردم که به‌نظرت ایده اروپا چیز خوبیه. |
| ماروین | این جوهری فکر می‌کردم؟ |
| زلدا | آره عزیزم. فراموش کردی. این من بودم که سؤال پیچش کردم، چون همیشه احساس اروپایی بودن می‌کردم. غرق در ادبیات و موسیقی اروپایی. همیشه هم متعجبم که چه نیازی به یه اتحادیه داشتیم؟ |
| ماروین | برای جلوگیری از یه جنگ دیگه تو اروپا. |
| زلدا | پس برای جنگ‌هامون به جای دیگه‌ای می‌ریم. چه پیشرفتی!! |
| | مکث. |
| ماروین | پنجاه سال طلایی! (ضرب). خوشحالم که با تو بودم، زلی. |
| زلدا | چه نوشیدنی‌ای میل داری؟ |

خیلی زود نیست؟	ماروین
واسه چیزی که می‌خوای هیچ وقت زود نیست.	زelda
می‌دونی این روزها چیه که به ندرت می‌نوشم؟	ماروین
نه. بگو.	زelda
شِری ^۱ .	ماروین
تو که همیشه اون رو به عنوان یه نوشیدنی خسته کننده واسه طبقه متوسط می‌دونستی؟ همیشه تصور می‌کردم یه چیز سهل‌الحوصله.	زelda
و فلسفه نسبت به دیدگاه‌های این چنینی سهل‌آمیزی هشدار می‌ده.	ماروین
منظورم اینه که فقط افراد خسته‌کننده که حوصله آدم رو سر می‌برن.	زelda
درسته!	ماروین
و می‌شه اونا رو همه‌جا پیدا کرد.	زelda
هر سوراخ سنبه‌ای.	ماروین
پس، شِری؟	زelda
شِری!	ماروین
زelda گِیلاس شراب‌ها را می‌چیند.	
پَت برک ^۲ رو یادت می‌آد؟	
همون دختره که اضافه وزن داشت و به طرز فوق‌العاده‌ای باهوش بود.	زelda
اما دوستش داشتی.	ماروین

۱- Sherry شری شرابی غنی شده از انگورهای سفید است که در نزدیکی شهر خِرِز دلا فرانتر در اندلس اسپانیا کشت می‌شود.

۲- Pat Burke

زelda
آدم‌های باهوش رو دوست داشتم. هنوزم دارم. (ضرب). بفرمایید، عزیزم. یه شری نیمه خشک برای شما.

ماروین
روز خودش رو با خوندن مقاله‌های سبک شروع می‌کرد. هزلت^۱، مونتینی^۲، اورول^۳. بعدش می‌رفت سراغ یه زمان و بعد اون، یکی دو فصل از تاریخ و آخرش هم یه فصل از فلسفه. این روشی بود که مغزش رو برای آماده‌سازی شاگردانش، به نقطه جوش می‌رسوند. وقتی بهم گفت که چه جوری با دنیا بیدار شده، خودم هم امتحانش کردم. هیچ‌وقت اولین مقاله رو سرسری نگرفتم و باید مستقیماً به سراغ فلسفه می‌رفتم.

زelda
(مهربانانه). می‌بینی! ماروین هیچ‌وقت نمی‌تونستم ترک کنم.

ماروین
هنوز فکر می‌کنم که باید این کار رو بکنی.

صحنه ۸

۱ - Hazlitt ویلیام هزلت (۱۸۳۰ - ۱۷۷۸) مقاله‌نویس، نمایشنامه و منتقد ادبی، نقاش، مفسر اجتماعی و فیلسوف انگلیسی بود. او اکنون به عنوان یکی از بزرگترین منتقدان و مقاله‌نویسان تاریخ زبان انگلیسی شناخته می‌شود که در کنار ساموئل جانسون و جورج اورول قرار گرفته است.

۲ - Montaigne میشل ایکوم، سینیور دومونتینی (۱۵۹۲ - ۱۵۳۳)، که معمولاً به عنوان میشل دومونتینی شناخته می‌شود، یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان رنسانس فرانسه بود. او به دلیل عمومی کردن مقاله به عنوان یک ژانر ادبی شناخته شده است. آثار او به دلیل ادغام حکایات گاه به گاه و زندگی‌نامه با بینش فکری مورد توجه قرار گرفته است.

۳ - Orwell اریک آرتور بلر (۱۹۵۰ - ۱۹۰۳) رمان‌نویس، شاعر، مقاله‌نویس، روزنامه‌نگار و منتقد انگلیسی بود که با نام مستعار جورج اورول می‌نوشت. ویژگی کارهای او نثر شفاف، نقد اجتماعی، مخالفت با توتالیتاریسم و حمایت از سوسیالیسم دموکراتیک است.

یک اتوبوس.

اگنس نشسته و کلارا سوار اتوبوس می‌شود.

کلارا به اگنس نزدیک می‌شود.

کلارا	بیخشید، اشکالی نداره کنار تون بشینم؟
اگنس	نه، خواهش می‌کنم.
کلارا	نمی‌تونستم اون روز حرفای تو و مادرت رو تو اتوبوس نشنوم.
اگنس	(اطمینان از سرانجام این گفتگو ندارد.) بله.
کلارا	اون پسر سیاهپوسته که واسه مادر و بچه تو بغلش ایستاد.
اگنس	اوه، بله. یادم اومد.
کلارا	مادرت هم باهاش لاو می‌ترکوند.
اگنس	اون دوست داره همیشه دست بالا رو داشته باشه.
کلارا	مرد جوون تأثیر گذاری بود، این طور نیست؟
اگنس	ضرورتاً بله.
کلارا	اما نامطمئن به نظر می‌اومد. یه چیزی می‌گفت و وایمیستاد تا ببینه چه واکنشی نشون می‌دین.
اگنس	مردم هم واکنش نشون دادند و جذبش شدند.
کلارا	از یه اسب گهواره‌ای اسباب‌بازی هم که از پنجره یه خونه مشخص و تو طول مسیر دیده می‌شد، صحبت می‌کردین.
اگنس	بله، یادم می‌آد.
کلارا	خودم سال‌ها به اون اسباب‌بازی نگاه می‌کردم.

- اگنس قصه خاصی پشتشه؟
- کلارا فکر کنم؛ ولی مطمئن نیستم. به هر حال دوست دارم سر در بیارم. تو برایتون زندگی می‌کنید یا هوو^۱؟
- اگنس در واقع، هوو.
- کلارا خیلی وقته؟
- اگنس دو سالی می‌شه.
- کلارا با مادرتون زندگی می‌کنید؟
- اگنس نه. هر از چند گاهی بهم سر می‌زنه.
- کلارا باید بگم که مادرت زن بسیار جذابه.
- اگنس این رو خودش خوب می‌دونه! اون پسره هم راست می‌گفت. خوشگل و خوش تیپه.
- کلارا اگه من هم به همون اندازه جذاب بودم، فکر کنم با یه مرد جوون‌تر لاس می‌زدم؛ اما تو هفتاد و پنج سالگی. مادرت که هفتاد و پنج سالش نیست؟
- اگنس شصت و پنج سالشه.
- کلارا مشکلم اینه احساس نمی‌کنم هفتاد و پنج سالمه. سر و قلبم تو سی و پنج سالگی گیر کرده؛ ولی تن پیر و نحیفم... و تصور می‌کنم که چیزای زیادی واسه ارائه دارم. مطمئناً هفتاد و پنج ساله نیستی اما شرط می‌بندم که درکی از سنت نداری.
- اگنس همه همین جوریم.
- کلارا متأهلی؟
- اگنس بودم.

- آه، «بودی!» (ضرب.) مطمئنی پرسش این سؤال اذیتت نمی‌کنه؟
 کلارا
- تا این لحظه که این جور نبوده، به شرطی که در مورد «گذشته»
 نپرسید. هنوز یه کمی لطف و مرحمت نسبت به اون دوران باقی
 مونده.
 اگنس
- اما این مسیر...؟
 کلارا
- می‌رم سر کار.
 اگنس
- از هوو به برایتون؟
 کلارا
- مدرس زبان‌شناسی تو دانشگاه ساسکس^۱.
 اگنس
- همین فکر رو می‌کردم که ممکنه استاد دانشگاه باشی.
 کلارا
- خیلی شبیه استادای دانشگاه به نظر می‌آم؟
 اگنس
- نه، به خاطر لحن صحبتت با اون مرد جوونه. به شکل یه حامی.
 کلارا
- دنیایی که اونا واردش می‌شن سخت و گیج‌کننده است که باعث
 می‌شه به حمایت و اطمینان زیادی نیاز پیدا کنند. (ضرب.) اوه،
 نگاه کن. اون اسب گهواره‌ای قشنگه. از پنجره چقدر بزرگ به نظر
 می‌رسه. انگاری واقعاً رشد کرده.
 اگنس
- متوجهش شدید.
 کلارا
- اما این امکان نداره.
 اگنس
- در واقع که درست می‌گین؛ ولی این جور به نظر می‌رسه. یه روز
 رشد می‌کنه، یه روز دیگه کوچیک‌تر به نظر می‌آد.
 کلارا
- به نظرتون چرا این طوره؟
 اگنس
- مطمئن نیستم. فکر می‌کنم به روحیه افراد مربوط می‌شه. اگه
 خوشحال باشید، رشد کرده به نظر می‌آد و وقتی هم که حال و
 کلارا

۱- Sussex

حوصله ندارین، کوچیک می‌شه. خیال کنم که باید روحیه خوبی داشته باشین. شاید از پس جدایی تون خوب بر اومدین؟

چرا واسه شما بزرگ به نظر می‌آد؟

اگنس

شاید به این دلیل که شهامت صحبت کردن با شما رو پیدا کردم. من تنها زندگی می‌کنم؛ اما از معاشرت با مردم لذت می‌برم. می‌بینی، هنوزم واسه زندگی و لذت بردن ازش، خوش اشتها. فقط هیچ کس و آشنایی دور و برم واسه به اشتراک گذاشتن این لذت‌ها ندارم.

کلارا

البته من نسبتاً تنهایی رو ترجیح می‌دم.

اگنس

تفاوت یه شوهر مُرده با شوهر فراری همینه. متأسفم، جسارت کردم.

کلارا

نه، نه...

اگنس

من معمولاً آدم خجالتی‌ام.

کلارا

مشکلی نیست.

اگنس

ولی بعضی وقتا یه حسی بهم تلنگر می‌زنه که باید با یه نفر صحبت کنم که اکثراً این کار رو نمی‌کنم. اما شما. شما با اون پسره، فکر کردم این اون «زنیه که دوست دارم بشناسمش.»

کلارا

لحظة تشویش و اضطراب.

(کمی مضطرب.) متشکرم. لطف دارین. (ضرب.) بگید درباره اون اسب گهواره‌ای چی می‌دونید؟

اگنس

من از چهل و سه سالگی تو برایتون زندگی می‌کنم و بیشتر از سی ساله که سوار اتوبوس همین خط می‌شم، اما اون اسب گهواره‌ای از اول اونجا نبود و فقط چند سال قبل متوجهش شدم. تو ده سال اول بعضی وقتا کنار پنجره بود و گاهی اوقات هم برای دوره‌های طولانی سه یا چهار هفته‌ای، نبود؛ ولی همیشه برمی‌گشت کنار پنجره. بعدش یه مدت شش ماهه غیبتش زد و یهو، رنگ خورده برگشت سرجاش. از اون موقع تا به حال کنار پنجره است.

کلارا

- چه داستان عجیبی. اگنس
- این موضوع واقعاً یه داستان نیست یا بهتره بگم که فقط نیمی از داستانه. نصف دیگه داستان پشت اون در ورودیه.
- تا حالا کسی رو دیدین که از اون در داخل یا خارج بشه؟ اگنس
- آره در واقع دیدم کسی بیرون بیاد. یه مرد خمیده و مسن با یه پیرزن شق و رق.
- اوه، منو ببخشید، اینجا باید پیاده بشم. اگنس
- منم همین‌طور. بینم، وقت داری با یه پیرزن قهوه بخوری؟ من هم مثل خیلی از آدم‌ها آداب و رسوم خودم رو دارم که یکی‌شون خوردن قهوه و شیرینی تو کافی‌شاپ مورد علاقمه. مهمون من.
- در واقع وقت دارم. من به‌طرز مسخره‌ای سر همه قرارهام زود می‌رسم و از دیر رسیدن بهشون می‌ترسم. به نظرم منتظر نگه‌داشتن کسی، توهین محسوب می‌شه. این جور ی فکر نمی‌کنید؟ اگنس
- درسته، حق با تونه! پس بجنب، وگرنه اون پیرمرده قبل اینکه برسیم به در، ازش می‌زنه بیرون. درست سر وقت.
- درهای اتوبوس بسته می‌شوند.
- (کلارا به خودش.) «باهاش دوست شو»، بهش بگو دوستم. ولی گفتنش ساده‌تر از انجامشه. زنای مسن بیش از حد مستأصلن و زنای جوون می‌ترسن، چون که آینه تمام‌نمای آینده‌شونیم. اما انگاری این جوون نمی‌ترسه، شاید واسه اینه ناامیدی رو تو من نمی‌بینه. می‌تونم یه سری چیزها رو پرورش بدم، ارکیدم دوباره رشد کرده. می‌تونم یه سری چیزها رو رشد بدم و این بهم اعتماد به نفس می‌ده. شاید اون می‌تونه اعتماد به نفسم رو ببینه. ما غرق اعتماد به نفس شدیم، کلارا این‌طور نیست؟

صحنه ۹

سالن.

ماروین و زلدا.

ماروین	زلی باید منو ترک کنی.
زلدا	این دومین باره که تو این چند روز بهم گفتی.
ماروین	دومین بار؟
زلدا	دومین باره! و شروع کردی به هم می‌گی «زلی»؟ سال‌هاست که منو این‌طوری صدا نزدی.
ماروین	خیلی کارا هست که تو این سال‌ها انجام ندادم.
زلدا	گناه، ماروین، اندوه و گناه، مخلوطی کشنده است. از شرش خلاص شو.
ماروین	می‌خوام پسرمون رو بغل کنم؛ ولی نمی‌تونم.
زلدا	می‌دونم، عزیزم. می‌دونم.
ماروین	پسرم اینجا نیست بغلش کنم.
زلدا	خیال می‌کنی دلم واسه بغل کردن پسرم تنگ نشده؟
ماروین	این خیلی دردناکه.
زلدا	بیا، بیا به جاش همدیگه رو بغل کنیم.
ماروین	چه دردی.
	گریه می‌کند.

- زِلدا می دونم، عزیزم، می دونم. آروم... ششش.
- او را آرام می کند.
- ماروین نگام کن، یه احمق شدم که اشکش دم مشکشه. یه زمانی قوی و عاقل بودم. یه وقتی.
- زِلدا می دونی چی می گن: درون هر مرد عاقل، یه احمقی هست که تلاش می کنه بیرون بیاد و به خودش خیانت کنه.
- ماروین کی گفته؟ شرط می بندم نمی دونی کی گفته. شرط می بندم از خودت درآوردی. شرط می بندم برای اینکه منو بخندونی، این رو گفتی.
- زِلدا یه چیز خوب واسه خندیدن.
- ماروین می دونم، زلی، می دونم. قبلاً خودم هم خیلی از این کارا می کردم.
- زِلدا پیرمرد حالا داری می خندی.
- ماروین نه خیرم!
- زِلدا بله، داری می خندی!
- ماروین نه، نه خیر هم!
- زِلدا بله، می خندی! (می خندد.) به خودت نگاه کن. نیشِت تا بناگوش بازه. ها، ها! هو، هو! نگاه کن! تا بناگوشِت! (در پی شادی او.) ماروین! یه فکری دارم. بیا با ماشین بریم یه جایی.
- ماروین با ماشین؟ کجا؟ با ماشین کجا بریم؟
- زِلدا نمی دونم. وقتایی که جوون بودیم، همش می گفتی «دوست دارم سوار یه کروک اسپورت بشم و بزnm به دل جاده.» بیا بریم، ماروین. بقچه مون رو ببندیم، در ماشین رو باز کنیم، استارت بزنی و بریم! بدون برنامه، هر جایی که باد با خودش بُرد. دوروم! دنیا رو بگردیم. دوروم، دوروم.

- ماروین ما یه کروک اسپرت قرمز نداریم ، دوروم ، دوروم!
- زلدا واقعاً! ماروین! گاهی وقتا به طرز طاقت فرسایی جزئی نگری.
- ماروین ازم می خوای جوونی باشم که دیگه نیستم. نمی تونم تغییر کنم.
- زلدا افراد تغییر نمی کنن؛ ولی قسمت های مختلفی از وجود خودشون رو پیدا می کنن.
- ماروین من واسه این کارا خیلی پیرم.
- مکث.
- زلدا زلی، اسم اون زنی که اسب گهواره‌ای رو ساخت، یادته؟
- وندی^۱. از روی عکسایی گهواره درست می کرد که مردم از اسب مورد علاقه شون بهش می دادن. جانتی هیچ اسبی نداشت، نه اسب مورد علاقه، نه هیچ اسب دیگه‌ای.
- ماروین می دونم.
- زلدا از این می ترسیدی که ممکن بود تصادف کنه.
- ماروین می دونم. اوه، فکر می کنی نمی دونم.

در لفافه و کنایه بیان می شود.

صحنه ۱۰

یک کافه.

زمزمه آرام مکالمات و هام محیط.

صدای برخورد فنجان‌ها.

موسیقی باروک در حال پخش است.

اگنس	اوه، خدای من! به این لیست نگاه کن. تارت میوه، ناپلئونی‌ها رو-
کلارا	پیراشکی شکلاتی‌ها-
اگنس	قیمتا رو نگاه.
کلارا	نه، به قیمتا نگاه نکن. گفتم که، مهمون منی.
	پیشخدمت نزدیک می‌شود.
پیشخدمت	(لهجه فرانسوی.) خانم‌ها چی میل دارین براتون بیارم؟
کلارا	یه کاپوچینو برای من، لطفاً و برای دوستم هم. ببخشید من اسم تون رو نمی‌دو...
اگنس	اگنس. اگنس استون.
کلارا	من هم کلارا میسونم. احوال تون چطوره؟
اگنس	شما خوبین؟
کلارا	از آشنایی باهاتون خوشحالم.
پیشخدمت	اسم من هم میرا بله ^۱ . احوال شما؟ خوشحالم که در خدمت تونم.
اگنس	من هم یه کاپوچینو می‌خورم.
پیشخدمت	دو تا کاپوچینو. چیز دیگه‌ای هم میل دارین؟
اگنس	فکر نمی‌کنم بتونم اون ناپلئونی‌ها رو ندید بگیرم.

- پیشخدمت یه ناپلئونى.
- كلارا من هم دل رو مى‌زنم به دريا و يه پيراشكى شكلاتى مى‌خوام.
- پیشخدمت دو تا كاپوچينو، يه ناپلئونى و يه پيراشكى داغ شكلاتى. مرسى! از مكالمه‌تون لذت ببريد.
- پیشخدمت مى‌رود.
- كلارا به‌نظرت پُرو بود يا دوستانه؟
- اگنس دوستانه فكر مى‌كنم. متوجه نشد كه «از مكالمه‌تون لذت ببريد» با «لذت بردن از غذا» يكي نيست.
- جو آرام مى‌شود.
- اگنس مى‌فهمم كه چرا اينجا يه آيين قهوه خوردن درست كردين. محيط خوب.
- كلارا مى‌ترسم از وقتى كه بيوه شدم، مجبور به خلق رسم و رسوم تشرىفاتى واسه خودم شده باشم.
- اگنس رسم و رسوماى ديگه‌تون چى‌ان؟
- كلارا هفته‌اى يه بار سينما. هفته‌اى يه بار تئاتر تو لندن. يكي دو بار هم بيرون غذا خوردن و شنا كردن هر روز صبح و ششش- صداس رو درنيارين، بيشتر بعدازظهرها هم يه چُرت نيم ساعته.
- اگنس كى وقتى بتونه، چُرت نمى‌زنه؟
- كلارا بعضى وقتا هم تو تئاتر.
- اگنس آه، گناه كبيره.
- كلارا منظورم اينه وقتى چراغا خاموش مى‌شن، وقت خواب مى‌شه، اين طور نيست؟ و بازىگرها هم همين طور زير لب زمزمه مى‌كنن يا طورى با هم حرف مى‌زنن كه انگار تو يه اتاق كوچيكن و هيچ كس ديگه‌اى

اطرافشون نیست. من هم می‌خوام سمت‌شون داد بزنم «هی، من هم اینجام و پول دادم. پول خوبی واسه شنیدن کلمات.» اما این روزا از این کارا نمی‌کنیم، نه؟ همش حیفه.

بچه؟ نوه دارین؟

اگنس

متأسفانه نه، اما خواهرزاده و برادرزاده دارم.

کلارا

شوهرت چه کار می‌کرد؟

اگنس

داروساز بود. یه داروسازی بزرگی رو تو خیابون‌های پشتی و به دور از رقابت‌های رایج راه اندختیم. هر دومون داروساز بودیم و وقتی اونجا رو فروختیمش، به‌اندازه کافی برای خرید یه آپارتمان داشتیم که اجاره‌اش بدیم، که بشه پول شیرینی‌ها.

کلارا

کی آفریقای جنوبی را ترک کردین؟

اگنس

متوجه لهجه‌ام شدی.

کلارا

بله، بدون شک.

اگنس

۱۹۷۶، بعد از سووتو^۱. بچه‌های سیاه‌پوست چون که نمی‌خواستن زبون آفریقایی یاد بگیرن، شورش کردن و تیربارون شدن. شاید می‌موندیم و بخشی از جنبش اعتراضی می‌شدیم؛ ولی بعداً خبر سنگسار شدن یکی از دوستانمون توسط بچه‌ها رو شنیدیم که زندگیش رو وقف کار اجتماعی میون سیاه‌پوستا کرده بود. ما هم به‌خاطر پناه دادن به رهبرای شورش یه مدتی رو تو زندان بودیم، بنابراین به نظر می‌رسید که به شیمیدانای قاراش میشی بدل شدیم که نمی‌تونستند حلال مشکلات باشن.

کلارا

از رفتن پشیمونی؟

اگنس

۱- Soweto قیام سووتو (شهری در ژوهانسبورگ) مجموعه‌ای از تظاهرات و اعتراضات به رهبری کودکان سیاه‌پوست مدرسه‌ای در آفریقای جنوبی در طول آپارتاید بود که در صبح روز ۱۶ ژوئن ۱۹۷۶ آغاز شد.

- کلارا
مثل بیشتر تصمیم‌های زندگی، هم آره هم نه، اما دلم واسه سرگرم شدن با یه چیزی تنگ شده.
- اگنس
شوهرت هم درمورد اسب گهواره‌ای کنجکاو شده بود؟
- کلارا
البته، ولی تمایل داشت که نادیده‌اش بگیره. می‌گفتش «اونا بچه داشتن و بچه‌هاشون بزرگ شدن و خونه رو ترک کردن. یه روز هم برمی‌گردن تا اون رو واسه بچه‌های خودشون بردارن.»
- اگنس
چرا دوباره رنگش کردن؟
- کلارا
دقیقاً! چرا واقعاً؟
- اگنس
شوهرت چی می‌گفت؟
- کلارا
این «به یه چشم‌زخم تبدیل شده، بنابراین دوباره رنگش کردن. خانم!» بعدش گفت «چرا از چیزای ساده زندگی، یه راز می‌سازن.»
- پیشخدمت برای گذاشتن سفارشش به روی میز برمی‌گردد.
- پیشخدمت
دو تا کاپوچینوی غلیظ و کف‌دار. یه ناپلئونی گنده و خوشمزه. یه پیراشکی داغ شکلاتی و یه صورت حساب شیک.
- کلارا
ممنون.
- پیشخدمت
لذت ببرید!
- پیشخدمت می‌رود.
- اگنس
نمی‌دونم چرا ولی از این جمله «لذت ببرید» متنفرم. بعدش هم، این یه جمله دستوری ساده است. «لذت ببرید». شاید واسه همینه که عصبانیم می‌کنه. بیشتر از اینکه درخواست مؤدبانه باشه، یه جمله دستوریه. «لذت ببر، وگرنه!» یه جمله بیکار و ناتمومه!
- کلارا
مثل «عافیت». یه نوع دیگه‌ای از تنبلی کلامی. (با تمسخر.) «آه، عافیت باشه!»

- و همین‌طور احساساتی. اگنس
- آره! درسته! بذار ببینیم، چی دیگه عصبانی‌مون می‌کنه. کلارا
- من از کسایی که خودشون رو با لفظ «ما» خطاب می‌کنن، عصبانی می‌شم. اگنس
- من هم همین‌طور. کلارا
- و اینکه جوونای دانشجو به‌جای درود به هم می‌گن «سلام» متنفرم. اگنس
- آره، من هم همین‌طور! اوه چه جالب. چند ساله که همچین جلسه خاله‌زنکی نداشتم. کلارا
- من هم نداشتم! اگنس
- خیلی خوشحالم که دعوت‌م رو قبول کردی. هنوز وقت داری، نه؟ عجله که نداری؟ کلارا
- فعلاً مشکلی نیست. اگنس
- هر روز هم کلام شدن با یه نفر-هیچ‌چیزی شبیه‌اش نیست، این‌طور نیست! کلارا
- وقتی با هم جور در بیان. اگنس
- کی باهات جور نشده؟ (ضرب.) امیدوارم که بهتر با هم آشنا بشیم. کلارا
- متأسفم که این روزا هم صحبت خوبی نیستم. اگنس
- مالی‌خولیایی، می‌فهمم. من هم بعد مرگ جَک این‌جوری بودم. از دست رفته! طبق مشاهدات فروید: عمیق‌ترین حس افسرده‌کننده، از دست دادنه که زندگی از اول تا آخرش پُر از این چیزاست. رؤیاه‌ها، خونه‌ها، همسران، امیدها تون رو از دست می‌دین. فکر می‌کنم که بدترین فقدان باید از دست دادن پدر و مادر باشه چون که به یکباره یتیم و تنها می‌شید و هیچ‌کسی هم مثل سابق اون‌ور خط تلفن نیست که باهاش درد دل کنی. کلارا

- اما شما گفتین که اشتهاتون برای زندگی رو از دست ندادین. اگنس
- اوه، نه! هیچ وقت! تو داری با زنی صحبت می‌کنی که هرگز نمی‌خواد بمیره. وقتی هم که مُردم، می‌خوام طاق باز دفن بشم تا بتونم به آسمون، ستاره‌ها و درختایی نگاه کنم که فصل‌هاشون رو می‌گذرونن. کلارا
- واقعاً وضعیت سودازده من تابلوئه؟ متأسفم. اگنس
- این حرف رو زن، لطفاً. کلارا
- واقعاً سعی می‌کنم پنهانش کنم. یه چیزی به طرز شرم‌آور و پیش‌پافتاده‌ای درباره‌ی ناراحتی وجود داره. همه ناراضی‌ان و این- اگنس
- (ناگهان.) وایستا! نگاه! اون پسره! همون پسره تو اتوبوس. همین الان از کنار پنجره رد شد. کلارا
- نه، این کار رو نکن، کلارا. نمی‌خوام درگیر... اگنس
- الان برمی‌گردم. کلارا
- با عجله وارد خیابان می‌شود.
- (به خودش.) محض رضای خدا چرا این کار رو کردم؟ چرا دعوت یه غریبه واسه قهوه خوردن رو قبول کردم؟ آماده‌ی زندگی اجتماعی نیستم. با این حال ازش خوشم می‌آد. حداقلش اینه دلم رو نمی‌شکنه. پُل نوشته بود «قلب‌های شکسته ترمیم می‌شن». اشتباه محضه، قلب شکسته بهبود پیدا نمی‌کنه. قلب شکسته رو مثل یه فنجون بارزش و شکسته که هیچ وقت درست نمی‌شه، نحیفه و شبیه خودش رو، کنار هم می‌ذارید: یه فنجون شکسته که با چسب به هم چسبیده شده. آدم حس می‌کنه اگه اون رو برداره، چایی به یه سمت دیگه می‌ره و هرگز نمی‌شه کاملاً به عملکردش مثل قبل اعتماد کرد. اگنس

خیابان بیرون کافه.

(صدا می‌زند.) سلام!	کلارا
(متعجب و تداًفعی.) اشکالی نداره، خانم. من الان تو راه کالجمم.	رَمبو
نه، فرار نکن. یکی از دوستات اینجاست.	کلارا
یکی از دوستای من؟	رَمبو
چند روز پیش تو اتوبوس بودم. تو هم واسه خاطر یه مادر و بچه تو بغلش وایستادی و با دو تا زن صحبت کردی.	کلارا
درسته! یکی شون گفت که باید «جُریزه» داشته باشم.	رَمبو
اون تو کافه‌ست. درمورد «تیپ و نوع» هم صحبت کردید.	کلارا
بعد از اون خیلی به اون خانمه فکر کردم.	رَمبو
می‌خوای در بری؟	کلارا
پسر وقتی ترم شش کالجی نمی‌شه جیم شد. نمی‌شه فقط رفت سر جلسه‌های سخنرانی.	رَمبو
قهوه و شیرینی دوست داری؟	کلارا
چی؟	رَمبو
مهمون من.	کلارا
مکث.	
یه چیز شیرین و مجانی؟	
نمی‌تونم «نه» بگم، می‌تونم!	رَمبو
پس بیا بریم.	کلارا

صحنه ۱۰ (ادامه)

دوباره داخل کافه.

(به خودش.) «اول هاش فوق العاده بود و بعدش نه.» برام عجیبه
خلاصه داستان همه ازدواج‌ها این طوره؟ «اول هاش فوق العاده بود و
بعدش نه.» ها! به همین سادگی!

اگنس

رَمبو و کلارا ظاهر می‌شوند.

دوباره همدیگه رو دیدیم.

اگنس

چه حُسن تصادفی؟ پسر، بهتون می‌گم، زندگی داره هر روز عجیب‌تر
می‌شه. دوشنبه هفته پیش با یکی از پسرعمو هام که تو طول سال
ندیده بودمش برخورد کردم. که اگه بدونید، همچین چیزی تو
جامعه هند غربی محاله. بعدش سه‌شنبه و بعدترش پنجشنبه
دیدمش.

رَمبو

فکر می‌کنی که این چیزا «عجیبه»؟

کلارا

نه! منظوری نداشتم. از چیزایی که باید دنبال معانی پنهانی شون
باشم، متنفرم. زندگی همونیه که می‌بینید و اون چیز همونیه
که می‌بینید که به دستش میارید، همون چیزی که من تصور
می‌کنم.

رَمبو

ناپلثونی را می‌بیند.

این چیه؟

- اگنس شیرینی ناپلئونی.
- رَمبو چی؟
- اگنس ناپلئونی. به فرانسه یعنی «هزار برگ» خمیر رو چهار یا پنج بار روی کره پهن و تا می‌کنن تا حرارت کره باعث پُف کردن و بلند شدن خمیر بشه. بهش شیرینی پفکی هم میگن چون که پُف می‌کنه.
- رَمبو ای شیطون! از کجا همچین چیزایی می‌دونی؟
- اگنس قبل اینکه تصمیم بگیرم و برگردم دانشگاه و مدرک بگیرم، شغل‌هایی رو امتحان کرده بودم. یکی از شغل‌هایی که ترک کردم، کار تو نونوایی تو پاریس بود.
- رَمبو چه باحال!

پیشخدمت نزدیک می‌شود.

- پیشخدمت پسر سیاه‌پوستِ خوش‌تیپ‌مون چی میل داره؟
- رَمبو خوش‌تیپ؟ خودت حساب می‌کنی؟
- پیشخدمت اگه دوست‌پسر نداشتم...
- رَمبو وایستا ببینم! این روزا جوونا!
- پیشخدمت اسپرسو؟ آمریکانو؟ شیرینی؟
- رَمبو کاپوچینو و یه دونه از اونا.
- پیشخدمت کاپوچینو و یه ناپلئونی. ممنون.

پیشخدمت می‌رود.

شیطون!	رَمبو
ای خدا! اینا بهم حس پیر بودن میدن.	کلارا
تو سطح الف درس می‌خونی؟	اگنس
آره.	رَمبو
اولش هم رد شدی؟	اگنس
آره! باید دوباره بردارمشون.	رَمبو
چه درسایی رو ضعیفی؟	کلارا
ریاضی و علوم.	رَمبو
خیلی‌ها از این دو تا فرارین.	اگنس
تو انگلیسی هم خیلی خوب نیستی.	رَمبو
من هم همین‌طور، اما تو ریاضیات پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشتم و بازی با اعداد زیادی رو بلدم.	کلارا
والدینت کمک می‌کنن؟	اگنس
چی؟ شوخیت گرفته. اونا همیشه سرِ کارن. من یه بچه کلید چفتم، پسر. خیلی وقته این جوریم، نفهمیدی؟	رَمبو
سر و کارت به نظمیته خورده؟	کلارا
چرا، چون که سیاهم؟	رَمبو
عصبی نشو. من می‌دونم که زندان چه جور یاست.	کلارا
پس، این جور یاست؟	رَمبو
آب خنک خورده.	اگنس
آب خنک خورده.	رَمبو

(به خودش.) من چی کار دارم که این پسر رو اصلاح کنم؟	اگنس
هرچند برای یه هدف متعالی بود، ضد آپارتاید (نابرابری).	کلارا
ضد چی؟	رَمبو
آپارتاید. جداسازی سیاه‌ها از سفیدپوستا تو آفریقای جنوبی.	کلارا
(به خودش.) ای خدا! کلمه‌های مهم چقدر زود فراموش می‌شن!	اگنس
برای چی گیر افتادی؟	کلارا
من نگفتم گیر افتادم. (ضرب.) برای دزدیدن اسب.	رَمبو
اسب دزدی؟!	اگنس
امیدوارم بهش صدمه نزده باشی.	کلارا
نه بابا! واقعاً ندزدیدمش، هرگز. تو یه مدرسهٔ سوارکاری، اصطبل‌رو برای پول تو جیبی تمیز می‌کنم و یه شب یکی‌شون رو قرض گرفتم تا سواری کنم.	رَمبو
بلدی؟	کلارا
آره! رو تپه‌های ساسکس داونز ^۱ . بدون زین هم می‌تونم. طبیعی‌طور شده برام.	رَمبو
قبلاً تجربه سوارکاری نداشتی؟	کلارا
هیچ‌وقت! ولی مجبور بودم یه عصری رو تا وقتی انتخاب کنم که رئیس‌م برای بررسی یه چیزی برمی‌گشت، نه! دید که یه اسب نیست شده و زنگ زد به پلیس فدرال.	رَمبو
بُردت دادگاه؟	اگنس
نه بابا! رئیس بامرامیه. چون که اسب رو سالم پشش آوردم، با یه	رَمبو

۱- Sussex Downs

اخطار سر و تہش رو ہم آورد دیگہ. بعد زنگ زد بہ مامانم کہ اومد و مامانم از طرف من عذرخواہی کرد و گفتش من پسر خوبیم و فقط حماقت کردم.

اگنس بہ نظرم کہ تو احمق نیستی.

رَمبو تو چیزای کالج، ہستم. باور کن. احمقم.

کلارا ہیچ کس دیگہ ای تو دور و اطرافت نیست کہ بہت تو تکالیف کالج کمکت کنہ؟

رَمبو بابام می گہ مسئولیت اون اینہ شکم ما رو سیر کنہ. تدریس واسہ معلم است.

اگنس شغلش چیہ؟

رَمبو نوازندہٴ پیانو تو یہ گروہ جزہ و پیانو کوک می کنہ.

اگنس مامانت چی؟

رَمبو حسابدار یہ شرکت حسابدار یہ.

کلارا (بہ خودش.) این کار رو نکن، کلارا. روال زندگی، ریتم و آیینہات ہمہ تیکہ تیکہ می شن. پیشنہاد کمک ندہ. آدم ہفتاد و پنج سالہٴ خنگ نباش. (بہ رَمبو.) چہ جوری می تونم تو علوم و ریاضی بہت کمک کنم؟

رَمبو کار نمی کنی، شغل نداری؟

کلارا بازنشستہ ام و اگنس ہم بہ زبون انگلیسی تدریس می کنہ.

اگنس نہ، لطفاً. رو من حساب نکنید.

کلارا ہمہ می تونیم خونہٴ من جمع بشیم.

رَمبو بچہ ها صبر کنید.

کلارا من آشپزیم خوبہ.

- رَمبو می دونید، من دنبال صدقه مدقه نیستم.
- کلارا کی درباره صدقه دادن حرف می زنه. یه چیزایی بلام که لازمت می شه. تازه این توئی که به من فرصت مفید بودن رو می دی.
- اگنس ببخشید اگه خودخواه به نظر می آم، ولی همیشه تدریس می کنم و صادقانه بگم ازش خسته میشم.
- کلارا اوه، بی خیال اگنس.
- اگنس من نیاز به استراحت دارم.
- کلارا باید از این حالت بیای بیرون.
- رَمبو من هم باید فکر کنم. تا حالا همچین چیزی بهم پیشنهاد نشده بود.
- کلارا به همه مون خوش می گذره.
- اگنس من فعلاً تو مودِ بشردوستی نیستم...
- کلارا برای ترمیم یک قلب شکسته، هیچ چیزی مثل نوع دوستی وجود نداره.
- اگنس لطفاً کلارا!
- کلارا ببخشید، بی ادبی کردم؛ ولی همه مون می تونیم باهم بریم بیرون.
- رَمبو پس تو قلبت شکسته؟
- کلارا می تونیم بریم تئاتر، سینما...
- رَمبو ایولا. کی پرداخت می کنه اون وقت؟
- اگنس من آمادگیش رو ندارم.
- رَمبو می بینی، حتی مطمئن هم نیست.

- کلارا کنسرت، نمایشگاه...
- رَمبو اون آمادگیش رو نداره و من هم آماده نیستم.
- کلارا همچین ایده‌ای هیجان‌زده تون نمی‌کنه؟
- رَمبو تو رو آره. اون رو نه.
- کلارا اجازه نده همسر سابقت واسه دومین بار برنده بشه. اینکه قلبت رو بشکونه و بعدش فکرش ولت نکنه و نذاره تا باهاش کنار بیای.
- اگنس خُب...
- رَمبو آهی، کسی صدام رو می‌شنوه؟
- اگنس تصور می‌کنم...
- رَمبو من چی، نظری دارم؟
- اگنس هدفم تو زندگی رو از دست دادم.
- کلارا زندگی چیه پس اگه هدفی وجود نداشته باشه!
- رَمبو (به خودش.) وضعیت عجیبیه یا چی؟ دو تا زن سفیدپوست باهوش- که یکیش تقریباً هم‌سن مادرمه و اون یکی هم جای مادر بزرگمه بهم پیشنهاد کمک می‌دن. چرا؟ من که اونا رو نمی‌شناسم. چه نفعی به حال شون داره؟ عجیبه، فقط می‌شه گفت که عجیبه. (به آنها.) شما خانما چرا این کار رو می‌کنین؟ نشونی چیزی دارم؟
- کلارا اوه، خُب، اگه نگران اینی که...
- رَمبو نه، نه! اما متوجه حرفم می‌شین، درسته؟ یه دفعه‌ای دو تا زن غریبه سفیدپوست به یه پسر ناشناس سیاه‌پوست پیشنهاد کمک می‌دن. خُب این یه کمی... می‌دونی...
- اگنس گیج‌کننده است؟
- کلارا غیرمعموله؟

- داشتم فکر می‌کردم که ترسناکه. رَمبو
- شاید به خاطر مؤدب بودن تو اتوبوسه که رو ما تأثیر گذاشته. اگنس
- (به خودش.) حالا پسر، نمی‌شه با مشکوک بودن به همه چی تو زندگی از زیر همه چی در بری. این زن‌ها درکت می‌کنن و یکی شون هم که گفت «جُریزه داشته باش.» اون یکی هم گفت «باهوش و حساس»، «بانزاکت»، «تأثیرگذار». این چیزها بد نیست. تو هم که دنبال احترام بودی- این بهترین نوعشه که «به خاطر خودِ خودته»، نه مثل بعضیا که انگار تفنگ گذاشتن رو سرشون. منظورم اینه حالش رو ببر، رَمبو.
- پس اگه پدرت نوازندهٔ یه گروه جَزّه، تو هم باید یه سازی بزنی. کلارا
- نه بابا، من فقط یه شنونده‌ام و گوش دادن هم برام کافیه. رَمبو
- به چه موسیقی گوش می‌دی؟ اگنس
- چیزایی که این روزا مرسومه- یه چیزی مثل اون. رَمبو
- باروک؟ اگنس
- اسمش اینه؟ رَمبو
- فکر می‌کردم که رپ رو دوست داشته باشی. اگنس
- چرا؟ چون که سیاه‌پوستم؟ من از رپ متنفرم. رَمبو
- متنفری؟ اگنس
- می‌دونم، همه سیاه‌ها یه جور نیستن. رَمبو
- چیه رپ رو دوست نداری؟ اگنس
- خسته‌کننده و یکنواخته! بابام وقتی پیانو کوک می‌کنه همهٔ نُت‌ها رو یکی یکی می‌زنه و هر کدوم شون متفاوتن و وقتی هم آکورد می‌گیره، باز هر آکورد با اون یکی فرق می‌کنه. با این حساب، من تنوع طلبم. رَمبو

رنگین کمون، رنگ‌های مختلف و صداهاى متفاوت رو دوست دارم. تو خیابون که راه می‌ری، می‌بینی همهٔ آدم‌ها با هم فرق دارند که آگه همه شبیه هم باشن، آدم دیوونه می‌شه. پس موسیقی یکسان رو دوست ندارم، رنگ‌ها رو دوست دارم، مثه رنگین کمون. مامانم ازم می‌پرسه که می‌خوام با زندگی چی کار کنم و من هم بهش می‌گم «مامان، من زندگی رنگین کمونی می‌خوام.» او هم فکر می‌کنه که دیوونه‌ام.

کلارا

(به خودش.) کلارا به این بچه گوش بده. تو اشتباه نمی‌کنی. از طرف دیگه ممکنه دلیلی رو تو زندگیت از دست بدی؛ ولی به خیلی دلایل هم پیر نیستی. هیچ‌کس نیست. کلارا نمی‌خوای که سالای آخر عمرت به شکل خودخواهانه‌ای سپری بشه، می‌خوای؟ از یه جهت دیگه، دربارهٔ برنامه‌های درسی سطح الف چی می‌دونی؟ خُب بالاخره متوجه می‌شیم دیگه، نه! سؤال می‌پرسیم و می‌فهمیم.

صحنهٔ ۱۱ - سفر

توجه: صحنه‌های یازده تا بیست و یکم به صورت امپرسیونیستی ارائه می‌شوند. مونتاژ صحنه‌ها به همراه موسیقی جز پُر انرژی و با سرعت بالایی پخش می‌شود. دریای دی‌نپ^۱ در روبرو واقع شده است. هوا پُر از بادبادک‌هایی با اشکال خارق‌العاده است که در جشنوارهٔ دوسالانه بادبادک‌بازی حادث شده است.

آه، ماروین، چه شکل‌هایی! به اون اشکال نگاه کن. یه کرم شب‌تاب، یه ماهی مرکب غول‌پیکر، یه اژدها. اون یکی اونجا رو نگاه. نگاه

زدا

۱ - Dieppe نام شهری در فرانسه

کن، سه پانل رنگ‌شده مته پنجره‌های شیشه‌ای رنگی. چقدر خوش‌شانسیم که به این جشنواره رسیدیم.

با این حال، تا الان راه زیادی نرفتیم، رفتیم؟ دقیقاً سوار یه کروک اسپورت قرمز نشدیم و دوروم دوروم دور اروپا مسابقه ندادیم. دی‌ئی‌پ! فقط چند مایلی اون‌ور کانال انگلیسه.

ماروین

متوجه منظورم نشدی! ما برای همچین چیزی برنامه‌ریزی نکرده بودیم و حتی از وجود همچین جشنواره‌ای هم خبر نداشتیم. بفرما، اینجاییم و به دریا و اون بادبادک‌های باشکوه نگاه می‌کنیم.

زِلدا

صحنه ۱۲ - آموزش

ما میان اتاق کلارا و اتاق اگنس حرکت می‌کنیم. اتاق کلارا.

...رَمبو چیزی که باید به خاطر بسپاری اینه علم فقط فهرستی از مواد شیمیایی نیست که باید از بر باشی؛ تلاشی برای توصیف و توضیح جهان.

کلارا

مثل کاری که هنر می‌کنه؟

رَمبو

دقیقاً! یه پروفیسور معروفی به اسم برانوفسکی^۱ می‌گه که هنر و علم، دو روی یه سکه‌ان.

کلارا

پس دین به کدوم طرف تعلق داره؟

رَمبو

۱- Jacob Bronowski یا کوب برانوفسکی (۱۹۷۴ - ۱۹۰۸) ریاضیدان و فیلسوف لهستانی-بریتانیایی بود. او برای دوستان و همکاران حرفه‌ای به طور یکسان با نام مستعار برانو شناخته می‌شد.

- کلارا دین؟
- رَمبو خب دین هم سعی در توصیف و توضیح جهان نداره؟
- کلارا نمی‌ذاری کلامم منعقد بشه، نه؟
- رَمبو تازه شدم مثل خودت.
- کلارا کار دین دعوت به ایمان غیرقابل توضیح. بعضی از آدم‌ها باهش راحتن و بهش نیاز دارند. من ندارم. و ایمان و اعتقاد رو غیرقابل اعتماد می‌دونم.
- رَمبو شما دنبال توضیح واسه همه چیز هستین؟
- کلارا معلومه که آره.
- رَمبو آره، من هم اینطوریم. از اینکه با مامانم نمی‌رم کلیسا، عاصیش کردم. با این حال زندگی رو آسون نمی‌کنه، نه! تازه‌اشم خیلی چیزها قابل توضیح نیستن.
- کلارا درحال حاضر، بله.

اتاق اگنس.

- اگنس زبان- یکی از بزرگ‌ترین موتورها- احتمالاً بزرگ‌ترین موتور اختراع شده توسط بشره.
- رَمبو لطفاً خانم، منظورتون «نوع انسانه». همون طوری که مدام بهم می‌گید.
- اگنس نمی‌ذاری کلامم منعقد بشه، نه؟
- رَمبو تازه شدم مثل خودت، مثل کلارا.

- زبان، بزرگ‌ترین موتور اختراع شده توسط نوع بشره. اگنس
- «موتور»؟ رَمبو
- بله، موتور! تا فرد رو تو دنیایی پیچیده هدایت کنه. یه جمله خوش ساخت مثل یه موتور خوش ساخته. که با لذت خُر خُر می کنه و شما رو به مکان مورد نظر تون می بره. اگنس
- پس به نظرتون زبان فقط یه مسیر برای سفره؟ رَمبو
- این رو نگفتم. گفتم که موتوریه که فرد رو به سفر می بره. اگنس
- بزرگ‌ترین اختراع؟ رَمبو
- بله. اگنس
- مهم‌تر از چرخ؟ رَمبو
- من این جوری فکر می کنم. اگنس
- مهم‌تر از دی‌ان‌ای؟ رَمبو
- هیچ چی، هیچ چی، هیچ چیزی بدون زبان اتفاق نمی افته. ما به دنیا اومدیم تا فکر کنیم و مسیر خودمون تو زندگی رو پی بگیریم. زبان، اندیشه رو شکل می ده، اسم براش انتخاب می کنه، نمایان و تعریفش می کنه و تنها امید ما برای آرامش و سلامتِ عقلمه. اگنس
- برای اطلاع همگانی! رَمبو
- یعنی چی؟ اگنس
- خُب، مشکل اینه همه از کارکرد زبان اطلاعی ندارن، بنابراین- زبان نباشه، هیچ قدرت فکری هم وجود نداره. بدون قدرت فکر- تفنگه! که آسون تر هم هست! ماشه رو می کشی- بَنگ! مشکل حل شد. رَمبو
- مگه اینکه شخص دیگه‌ای ماشه رو برای انتقام بکشه- این جوری مشکل دوباره برمی گرده. (ضرب). درضمن دی‌ان‌ای؛ یه اختراع اگنس

نبود بلکه یه کشف بود، ساختار اساسی مولکولی وراثت منتظر دو تا دانشمند بود تا کشفش کنن.

رَمبو	کی؟
اگنس	کریک ^۱ و واتسون ^۲ .
رَمبو	کریک و واتسون؟
اگنس	فرانسیس کریک و جیمز واتسون. جایزه نوبل رو هم واسه‌اش بردن.
رَمبو	چه سالی؟
اگنس	سالش رو نمی‌دونم. یه جستجویی بکن.
رَمبو	باشه. جیمز کریک و فرانسیس واتسون.
اگنس	نه! فرانسیس کریک و جیمز واتسون. برعکس گفتی.
رَمبو	داشتم شوخی می‌کردم!

صحنه ۱۳ - سفر (ادامه)

جشنواره بادبادک‌ها. ماروین و زلدا.

ماروین بادبادک! کی فکرش رو می‌کرد که همچین دسته‌ای از بادبادک‌های مختلف وجود داشته باشه.

۱- Francis Harry Compton Crick فرانسیس هری کامپتون کریک (زاده ۸ ژوئن ۱۹۱۶ - درگذشته ۲۸ ژوئیه ۲۰۰۴) زیست‌شناس مولکولی، زیست‌فیزیک‌دان و عصب‌شناس انگلیسی بود.
 ۲- James Dewey Watson جیمز دیوی واتسون (۱۹۲۸) زیست‌شناس مولکولی، ژنتیک و جانورشناس آمریکایی است. در سال ۱۹۵۳، او با همکاری فرانسیس کریک مقاله آکادمیک را نوشت که ساختار ماریچ دوگانه مولکول DNA را پیشنهاد می‌کرد.

زِلدا از سرتاسر جهان، نگاه کن- شیلی، اوکراین، گره، چین، مالزی- از همه جا! ماروین، تا حالا می‌دونستی همچین جشنواره‌ای هم وجود داره؟

ماروین زلی باید اعتراف کنم که نه. جشنواره‌های موسیقی، نمایش، شعر؛ اما بادبادک‌بازی، نه. اعتراف می‌کنم در مورد ایده جشنواره بادبادک‌ها نظر بسیار تحقیرکننده‌ای داشتم.

زِلدا اما واسه دیدن شون، واقعاً دیدن چنین خلاقیت‌هایی خیره‌کننده است که همه جور رقص و چرخشی رو تو هوا فقط با کشیدن نخ‌ها و به شیوه‌ای خاص انجام می‌دن.

ماروین باید اعتراف کرد مبتکرانه است.

زِلدا اون یکی رو نگاه، یه جمعیت عظیم از پرنده‌های درحال بال‌زدن. هیجان‌انگیزه!

ماروین جانتی حتماً خوشحال می‌شد!

زِلدا ماروین بس کن دیگه! همه چی رو به پسر مُرده‌امون ربط نده. بذار این تعطیلات برای ما باشه. سال‌هاست که همچین وقفه‌ای رو تو زندگی‌مون نداشتیم. بذار ماه عسل دوممون باشه!

صحنه ۱۴ - آموزش (ادامه)

کلارا و رمبو.

کلارا یه تصاعد حسابی، چیه؟

رمبو دو، چهار، شش، هشت، ده، دوازده.

درستہ! تصاعد هندسی چی؟	کلارا
سه، شش، دوازده، بیست و چهار، چهل و هشت.	رَمبو
درستہ!	کلارا
عجب! دارم یاد می گیرم، دارم یاد می گیرم!	رَمبو
هیچ وقت به «وای، دارم یاد می گیرم» دل خوش نباش. هنوز کار زیادی داریم. حالا، جذر روی...	کلارا
می دونم! بهم نگو، بلام، می دونم! جذر روی و تر برابر با مجموع وترهای دو ضلع دیگه است. تو فکر می کنی من وقتی تنهام، تمرین نمی کنم؟	رَمبو
تحت تأثیر قرار گرفتیم.	کلارا
نه خیر هم. تعجب کردی.	رَمبو
حق با توئه، تعجب کردم.	کلارا
و شگفت زده.	رَمبو
شگفت زده و متعجب! این پاداش تدریس به توئه، رَمبو- تو سهم خودت رو با شگفت زده کردن من پرداخت می کنی.	کلارا

صحنه ۱۵- سفر (ادامه)

در ماشین ماروین و زلدا.

زلی پیشنهادت واسه مقصد بعدی چیه؟	ماروین
اوه، نمی دونم. فقط همین جوری برون تا یه تابلوی راهنمایی به یه	زلدا

روستایی ببینیم که اسمش رو دوست داریم، یا تا وقتی رودخونه‌ای، تپه یا جنگلی رو ببینیم که چشم‌مون رو به خودش جلب کنه. این اون چیزیه که به دانشجوها یاد دادی: نگاه کردن به کارهایی که مردم انجام می‌دن، به ساختمان‌هایی که می‌سازن یا منظره‌هایی که پرورش می‌دن. اینا حقیقت رو درمورد خودشون بهتون می‌گن. پس فقط رانندگی کن و به‌دقت نگاه کن عزیزم.

ماروین ممکنه که برای جشنوارهٔ آوینیون^۱ به موقع برسیم.

زدا همینه، خودشه. ممکنه.

ماروین (مشتاقانه/داده می‌دهد.) می‌دونی که ما هیچ‌وقت به ونیز نرفتیم؟

زدا ونیز! چی شد یه دفعه‌ای دلتنگ ونیز شدی؟

ماروین «شهر نور»!

زدا ملکهٔ آدریاتیک^۲.

ماروین ایالت سرنی‌سیما^۳.

۱- Avignon جشنوارهٔ آوینیون یا فستیوال آوینیون جشنوارهٔ هنری سالانه است که در شهر آوینیون فرانسه هر تابستان در ماه ژوئن در حیاط کاخ پاپ و همچنین در سایر نقاط شهر برگزار می‌شود. این جشنواره که در سال ۱۹۴۷ توسط ژان ویلار تأسیس شد، قدیمی‌ترین جشنوارهٔ موجود در فرانسه است.

۲- Adriatic دریای آدریاتیک مجموعه‌ای از دریاهاست که شبه جزیرهٔ ایتالیا را از شبه جزیرهٔ بالکان جدا می‌کند. دریای آدریاتیک شمالی‌ترین بازوی دریای مدیترانه است که از تنگهٔ اوترانتو تا شمال‌غربی و درهٔ پو امتداد دارد.

۳- جمهوری ونیز (به ایتالیایی: Repubblica di Venezia؛ ونیزی: Repùblega de Venèsia) یا جمهوری ونیزی، که به طور سنتی به نام La Serenissima شناخته می‌شود، کشور مستقل و جمهوری دریایی در بخش‌هایی از جمهوری ایتالیای امروزی بود که از سال ۶۹۷ تا سال ۱۷۹۷ به مدت ۱۱۰۰ سال وجود داشت.

صحنه ۱۶- آموزش (ادامه)

اگنس و رمبو.

اگنس تشبیه، زمانی اتفاق می‌افتد که چیزی رو با یه چیز دیگه مقایسه کنی. «می‌شه که تو رو با یه روز تابستونی مقایسه کنم؟» «یه روز تابستونی» یه تشبیه. استعاره چیزیه که به جای معنای یه چیز دیگه می‌آد. چرا «او پادشاه قلعه است» یه جمله استعاریه؟

رمبو چون که اون یه پادشاه نیست و قلعه‌ای هم وجود نداره؛ ولی اون مسئله.

اگنس درسته! یه مثال دیگه بهم بگو که تشبیه توش داره.

رمبو موهای شما همچون ابریشمه.

اگنس خوبه ولی بی‌مزه است.

رمبو یعنی باید درعین اصلیل بودن، اطلاع‌رسان هم باشم؟

اگنس اصالت مشکلی نداره.

رمبو دماغت چاقه؟ همینه.

اگنس بی‌خیال. یکی دیگه بگو.

رمبو برق چشمان آن دختر منو گرفت.

اگنس تقریباً سعی کن «آن دختر» رو با «برق چشمانش» پیوند بدی که همونی بشه که منظورته.

رمبو با چشمانی همچو رعد به من نگره‌ست.

اگنس بهتر شد. یکی دیگه.

خون من همچو درخت دو شاخهٔ افرا سرخ است.	رَمبو
دلهره آورده؛ اما یه استعاره است. تشبیه باید فقط به یه اسم اشاره کنه نه عبارتی مثل «درخت دو شاخهٔ افرا سرخ». از کجا آوردی این رو؟	اگنس
شعری که چند وقت پیش خوندم.	رَمبو
مال کیه؟	اگنس
یادم نمی‌آد. چارلی نامی بود. اگه دوست داری برات جستجو می‌کنم.	رَمبو
خیلی دوست دارم بدونم.	اگنس

صحنهٔ ۱۷ - سفر (ادامه)

ونیز.

ماروین و زلدا در یک گوندولا^۱ (قایق ونیزی).

البته نمی‌تونیم ونیز اصلی قرن پونزدهم رو ببینیم. راسکین ^۲ ، ونیز واقعی رو می‌شناسه. اون قبل از اینکه شروع به ساخت و ساز تصادفی کنن، منظره‌ها رو پنهون و مخدوش و طرح اصلی رو در هم بشکنن، مدام برمی‌گشت و به دنبال شون می‌گشت.	ماروین
--	--------

۱- gondola

۲- Ruskin جان راسکین (۱۸۱۹ - ۱۹۰۰) نویسنده، فیلسوف، مورخ هنر، منتقد هنر و متخصص چند رشتهٔ عصر ویکتوریا بود. او در موضوعات مختلفی مانند زمین شناسی، معماری، اسطوره، پرنده شناسی، ادبیات، آموزش، گیاه شناسی و اقتصاد سیاسی نوشت.

- زِلدا می‌دونستی تو قرن شونزده، ونیز یکی از پرجمعیت‌ترین شهرهای جهان بوده؟
- ماروین و راسکین درموردش نوشته بود: سنگ‌های ونیز.
- زِلدا اما حالا فقط حدود هفتاد هزار نفر جمعیت داره با ۲۱ میلیون گردشگر.
- ماروین سنگ‌های اصلی ونیز که راسکین اونا رو کشف کرد. چه شاهکاری!
- زِلدا چیزی که واقعاً دوست دارم ببینم مسابقه پالیو تو سیه‌نا^۱ است.

صحنه ۱۸ - آموزش (ادامه)

کلارا و رمبو.

- رَمبو یه توضیح مختصر و موجزی از هدف علم به من بدین.
- کلارا برای کشف چیستی و چگونگی عملکرد چیزهاست.
- رَمبو ممنون. مختصر و مفید.
- کلارا نکته دیگه که باید یادت بمونه اینه علم صرفاً موضوعی نیست که فقط تو مدرسه باید مطالعه بشه؛ بلکه به زندگی و شخص خودت مربوطه! افرادی که به خاطر انقباض بافت‌های عضلانی کبد می‌میرن، تأثیر مخرب الکل به روی اون رو درک نکردن.

۱ - Palio race in Siena مهم‌ترین رویداد سیه‌نا است که هر سال در ۲ جولای تا ۱۶ آگوست برگزار می‌شود. در پالیو، مناطق مختلف سیه‌نایی یا مناطقی که شهر در آنها تقسیم شده است، یکدیگر را در مسابقه اسب‌دوانی پرشوری در قلب شهر و در پیازا دل کامپو به چالش می‌کشند.

نه، من الکل نمی نوشم!	رَمبو
خوشحالم این کار رو نمی کنی.	کلارا
با این حال شرط می بندم که شما می نوشید.	رَمبو
آره، گه گاهی یه جرعه ای می خورم.	کلارا
تو این حالت علم کار خاصی نمی تونه بکنه!	رَمبو
ما داریم درباره افراط حرف می زنیم.	کلارا
چیزی که منو مجذوب خودش می کنه چگونگی شروع همه چیزه.	رَمبو
چی، زندگی؟	کلارا
نه بابا، کی به زندگی فکر می کنه! متعجبم اولین مردی که به طور علمی فکر کرد، کی بود؟	رَمبو
می تونسته یه زن بوده باشه.	کلارا
می تونسته. واقعاً این جور ی بوده؟	رَمبو
نمی دونیم و نمی شه فهمید. تاریخ اولیه مبهمه؛ اما می دونیم که یه موبد سومری ^۱ به اسم انهی دوآنا ^۲ بوده که تصور می شه اولین نویسنده زن نامدار تو تموم ادبیات جهان باشه. اون حدود چهار هزار سال پیش برای الهه ای به اسم اینانا ^۳ سرودها و شعرهایی می نوشته؛ ولی اگه بخوای به آغاز تاریخ یعنی به عصر حجر میانه برگردی-	کلارا
چند وقت پیش بوده؟	رَمبو
حدود دویست هزار سال پیش.	کلارا

۱- Sumerian

۲- Enheduana کشیش انتو (۲۲۵۱ - ۲۲۸۶ پیش از میلاد) خدای ماه در ایالت شهر سومریان اور در زمان سلطنت پدرش سارگون اکد بود. او احتمالاً توسط پدرش به عنوان رهبر گروه مذهبی در اور منصوب شد تا پیوندهای بین مذهب اکدی پدرش و مذهب بومی سومری را تقویت کند.

۳- Inanna

یا خودِ خدا!	رَمبو
می‌خوای ادامه بدم؟	کلارا
اون موقع هم افرادی وجود داشتن و زندگی می‌کردن؟	رَمبو
به نوعی.	کلارا
مردم از کجا از این چیزا خبر دارن؟	رَمبو
قبل از اینکه بفهمم برای داروسازی مناسب‌ترم، فکر می‌کردم که می‌خوام باستان‌شناس بشم.	کلارا
دوست نداشتی ناخن‌ها رو کثیف کنی، آره؟	رَمبو
می‌خوای ادامه بدم یا نه؟	کلارا
متأسفم. عصر حجر میانه. ببین، داشتم گوش می‌کردم.	رَمبو
از عصر حجر میانه به‌عنوان دورهٔ تولید ابزارهای سنگی سطح بالا صحبت می‌شه. ولی زن‌هایی که از این ابزارها استفاده کنن، دیده نمی‌شن. هم مرد و هم زن به شکار و جمع‌آوری اونا مشغول بودن. سخت کار می‌کردن که تو این حالت نیازی به تفکر نیست. بعدش مردم شروع به مراقبت از افراد سالخورده‌شون کردن. می‌شه شرط بست که زن‌ها تو این کار دخیل بودن! بعد از اون باستان‌شناس‌ها شواهدی از آیین‌ها و مناسک؛ چه مذهبی یا چیز دیگه‌ای پیدا کردن که کاملاً مطمئن نیستیم؛ اما می‌شه حدس زد که زن‌ها تو این جور مراسم‌ها دخالت داشتن چون که خدایان اولیه، الهه‌ها بودن. مادر زمین، باروری و چیزهای دیگه.	کلارا
پس اولین خدایان، الهه‌ها بودند؟	رَمبو
نمی‌دونم. متأسفم. هیچ سررشته‌ای ندارم. یه جستجو تو اینترنت بکن.	کلارا
با این حساب فرقی نمی‌کنه بپرسم اولین مردی که به‌طور علمی فکر کرد، کی بود!	رَمبو

- من فقط به این فرضیه اعتراض دارم. کلارا
- باشه. بذار این جواری بپرسیم اولین زن کی بود که به طور علمی فکر کرد؟ رَمبو
- چرا نپرسیم اولین «شخص» کی بوده؟ کلارا
- باشه. اولین فرد کی بوده که علمی فکر کرد؟ رَمبو
- گمان می‌کنم که قبل از فرد «متفکر»، شخص «ترسیده» وجود داشته. کلارا
- ترس قبل از تفکر؟ رَمبو
- متأسفانه، بله. کلارا
- پس اولین فرد فکور کسی بوده که دست از ترسیدن برداشته؟ رَمبو
- به نظر من این جواریه. کلارا
- مکث.
- فکر کنم که استفاده از کلمه «شخص» رو دوست ندارم؛ چون باعث می‌شه فرد رو خاکستری، بدون ویژگی و بدون انرژی نمایان کنه. کلمه «مرد» دارای بار انرژی، «زن» متصل به قدرته و کلمه «انسان» هم غیر توصیفیه. رَمبو
- و تو چه جواری به کلمه «مختصر و موجز» رسیدی؟ کلارا
- این طوریه که اگنس داره به ساختن دایره لغاتم کمک می‌کنه. هر بار که همدیگه رو می‌بینیم، هر کدوم مون باید سه تا کلمه جدید بگیریم و مجبورم می‌کنه تا با اونا جمله‌هایی رو بنویسم که نشون دهنده فهم کامل شونه. رَمبو

صحنه ۱۹ - سفر (ادامه)

سینه‌نا - پالیو.

صدای غرش و شیهه‌اسب‌ها در میدانی در سینه‌نا شنیده می‌شود.

ماروین چه باشکوه! اون لباس‌ها، بنرها و اسب‌ها- که باید بدون زین سوارشون بشن.

زدا به نظرم که دردناکه.

ماروین می‌گن که تو مسابقه تقلب شده.

زدا امکان نداره! اون همه جلال و جبروت- و فساد؟

ماروین متأسفم زلی؛ ولی امکان‌پذیره. این همون اشتباهیه که تو سخنرانی‌هام برای دانشجوهای بیچاره‌ام مرتکب می‌شدم. وقتی مسافرت می‌کنی، فقط کارهایی رو می‌بینی که مردم انجام دادن، نه چگونگی رفتارشون رو.

زدا درست نیست! مکان‌ها، حال و هوای مخصوص به خودشون رو دارن که توسط افراد به وجود می‌آن.

سپس برای مدت کوتاهی با غرش و شیهه‌اسب‌ها، محو و ترکیب می‌شود- صدای ازدحام جمعیت و سم اسب‌ها که پشت سر آنها شنیده می‌شوند که...

ماروین جانتی از اون مسابقه هیجان‌زده می‌شد.

زدا بس کن ماروین! جانتی مُرده! از پیش‌مون رفته. مُرده و دیگه بین‌مون نیست! من هم مثل تو براش غصه می‌خورم- من بغلش می‌کردم، یادته؟ اون رو به دنیا آوردم، براش خون جیگر خوردم، نزدیک بود

براش بمیرم؛ اما غم و اندوه من جای خودش رو پیدا کرده. همه چیز تو قلبم جای خودش رو داره: غصه برای پسر، عشق به تو، عشق به ادبیات، به موسیقی، همه چیز. همه چی سر جای خودش. باید جایگاه مناسب رو پیدا کنی، ماروین، وگرنه نه تنها ظرفیت شادی خودت رو از بین می‌بری بلکه مال منو هم نابود می‌کنی و تهی می‌شم. دیگه نمی‌کشم. جانتی هرگز این رو نمی‌خواستی و من هم نمی‌خوام. فقط وقتی همه چیز خوب می‌شه که جایی برای غم و اندوهت پیدا کنی.

«همه چیز درست خواهد شد، همه چیز خوب خواهد شد و تمام امور درست خواهد شد.»

ماروین

این جمله از کیه؟

زelda

سنت جولیانِ نورویچی^۱. چرا چنین مجلس شگفتی برپاست؟ کلمات خیلی کم، شش تا که فقط تکرار شدن- و بسیار آرامش‌بخش.

ماروین

صحنه ۲۰ - آموزش (پایان)

اگنس و رمبو درحالی که کلماتی را برای یکدیگر فریاد می‌زنند، گلوله‌های برفی را نیز به سمت یکدیگر پرتاب می‌کنند.

مرعوب کردن!

رمبو

گرامی داشتن!

اگنس

زیرساخت!

رمبو

۱- St Julian of Norwich جولیان نوریچ (۱۳۴۲) که با نام‌های جولیانای نوریچ، لیدی جولیان، بانوجولیان یا مادر جولیان نیز شناخته می‌شود، راهبه انگلیسی قرون وسطی بود.

مفهوم!	اگنس
استبداد!	رَمبو
تواضع!	اگنس
احترام!	رَمبو
زیبایی‌شناسی!	اگنس
آرمان شهر (یوتوپیا)!	رَمبو
انتخاب!	اگنس
شفقت!	رَمبو

مکث.

اگنس درباره‌ آرمان‌شهر به توضیح بده.

رَمبو

یوتوپیا به کشور خیالیه که تو اون همه‌چیز عالیه. افراد مختلف تصور متفاوتی از یوتوپیا تو ذهن شون دارن. جایی که مردم تو اون بی‌نقصن، روابط بین‌شون کامله، قوانین بدون عیبی در جریان و سازمان حمل و نقل، کشاورزی، بیمارستان‌ها، ساختمان‌ها و هر بخشی از زندگی‌مون کاملاً سازمان‌دهی شدن که البته به مکان واقعی نیست و نمی‌تونه هم باشه، هرگز، چون که رسیدن به کمال تو هر چیزی غیرممکنه. اما کمال چیزیه که اکثرمون برای اون تلاش می‌کنیم و گرچه دستیابی به اون غیرممکنه، با این حال تصور و تلاش برای اون خوبه.

صحنه ۲۱ - سفر (پایان)

ماروین وزلدا داخل ماشین خود.

یه مجلس حیرت‌انگیز! «همه چیز درست خواهد شد، همه چیز خوب خواهد شد و تمام امور درست خواهد شد.»

ماروین

اتمام موسیقی.

صحنه ۲۲

رَمبو در حال خواندن انشایی است که برای آگنس نوشته.

«بنابراین درحالی که سوار بر مادیان و آویزان به گردش بودم، می‌تاختم و او این اجازه را به من داده بود. اجازه آویزان ماندن به گردش را. او به من اعتماد داشت و ما با یکدیگر راحت بودیم، گویی که همیشه همدیگر را می‌شناختیم. تاختن! تاختن! اما مثل تازیدن نبود، انگار که درحال پرواز بودیم. گویی پاهایش با زمین تماس نداشت و ما به یک زوج بدل شده بودیم. در گوش او زمزمه کردم «برو، برو، مرا به پرواز درآور، عزیزم.» این را حس می‌کردم که او از صدایم خوشش آمده است. در پاسخ به حرف‌هایم گفت «پرواز می‌کنم»، «پرواز می‌کنم»، «برای تو پرواز می‌کنم» و سوگند یاد می‌کنم که اگر می‌دانستم چگونه سرش را بچرخانم، یالش را بکشم یا با پاهایم شکمش را بگیرم، او به واقع برای من پرواز می‌کرد، روی ابرها و به سمت آسمان پُرسِتاره، در تمام طول مسیر به سمت ماه، می‌تاخت.»

رَمبو

مکث طولانی.

- اگنس همش کار خودته؟
- رَمبو حُب، کی دیگه می‌تونسته این رو بنویسه؟ (ضرب.) بعد این همه تمرین کردن، هنوز درمورد شک داری؟
- اگنس شرمنده، رَمبو- ای خدا! ای کاش این سمت نبود. نمی‌شه یه اسم مستعار برات پیدا کنیم؟
- رَمبو رایدر چطوره؟ چیزیه که می‌خوام باشم.
- اگنس سوارکار! عالیه! از این به بعد- رایدر. (ضرب.) ببخشید که همیشه به نظر می‌رسه انگار بهت شک دارم. مسأله اینه-
- رایدر مسأله چیه؟
- اگنس فقط این که با جهش و سرعت بالایی پیشرفت کردی. کلارا می‌گه مهارتت تو ریاضیات هم به سرعت درحال پیشرفته.
- رایدر و هیچ‌کس نمی‌تونه اونقدر باهوش باشه.
- اگنس حُب امکانش هست؛ ولی-
- رایدر ولی نه یه پسر سیاه‌پوست.
- سکوت.
- یک لحظه تنش.
- تو اتوبوس گفتی که من از خودم جُربزه نشون دادم.
- اگنس اما بیش‌تر از جُربزه‌ات، عمل کردی و تو یه مدت کوتاهی دستاوردهایی رو نشون دادی. اون انشات...
- رایدر دوستش داشتی؟
- اگنس خیلی زیاد. زبانش بسیار خوبه و ساختار خوبی هم داره.
- رایدر می‌خوای که من نویسنده بشم، نه!

این من نیستم که باید انتخاب کنم، رَمبو.	اگنس
رایدر.	رایدر
این استعداد توئه که خودش رو آشکار می‌کنه.	اگنس
نمی‌خوام نویسنده بشم.	رایدر
یه کتابی هست که می‌خوام بخونیش.	اگنس
من نمی‌خوام بنویسم.	رایدر
سفر با الاغ در سِونز ^۱ نوشته رابرت لوئی استیونسن ^۲ .	اگنس
نمی‌خوام بنویسم. مخلص کلام.	رایدر
الاغ هادی گله خودش شد و اون قسمت از فرانسه واسه خاطر قیام پروتستان‌ها علیه کاتولیک‌ها که اونجا رخ داده بود، اون رو مورد حمایت خودشون قرار دادند.	اگنس
پروتستان‌ها علیه کاتولیک‌ها تو فرانسه؟ فکر می‌کردم که این موضوع مال ایرلند بود.	رایدر
آه، رایدر عزیز. اگه فقط! درگیری‌هایی که «من، مقدس‌تر از توئم» تو کل دنیا ادامه پیدا کنه.	اگنس
بفرما! یک نوع دیگه! نوع «مقدس‌تر از تو». همه جا پیدا می‌شن.	رایدر
حق با توئه. هیچ مرزی برای حماقت وجود نداره.	اگنس
نمی‌شه بدون نوشتن درباره اسب‌سواری دور دنیا، سوار اسب بشم؟	رایدر
می‌شه؛ اما این تلف کردن تجربه است. تو می‌تونی درباره انواع و	اگنس

۱- Travels with a Donkey in the Cevennes

۲- Robert Louis Stevenson رابرت لوئی استیونسن (۱۸۹۴ - ۱۸۵۰) رمان‌نویس، مقاله‌نویس، شاعر و سفرنامه‌نویس اسکاتلندی بود. از آثار معروف او جزیره گنج و مورد عجیب دکتر جکیل و آقای هاید است.

اقسام افرادی بنویسی که ملاقات می‌کنی و ستون نویسی روزنامه‌ها می‌تونن کمک خرجت بشن.

من از نوشتن متنفرم.

رایدر

مثل اکثر نویسنده‌ها. (ضرب.) راستی «ما با هم راحت بودیم» درسته نه «ما هستیم».

اگنس

می‌بینی! من همه چی رو اشتباه می‌فهمم.

رایدر

نه، این جوریا نیست. همون طور که قبلاً یاد گرفتی، بقیه‌اش رو هم یاد می‌گیری.

اگنس

مکث.

«آه، مادر، دهان من پُر از ستاره است.»

رایدر

چی؟

اگنس

شعره.

رایدر

کدوم شعر؟

اگنس

به این زودیا یادت رفت؟ استعاره‌ای که فکر می‌کردم یه تشبیه «خون من همچون درخت دو شاخهٔ افرا سرخ است.»

رایدر

اوه، آره.

اگنس

«آه، مادر، دهان من پُر از ستاره است...»

رایدر

(به خودش.) این بچه احساسی رو رو درک می‌کنه که تو مردم ایجاد می‌کنه؟

اگنس

همون جوری که کارتریج تو پرینتره.

رایدر

نگرانشم.

اگنس

«خون من همچون درخت دو شاخهٔ افرا سرخ است.»

رایدر

- زیر کی خاصش، خصومت و ضدیت رو به خودش جلب می‌کنه. اگنس
- «و به هنگام دویدن او، همه می‌گریزند. آه صدای آشپزها در آشپزخانه برپاست و بچه‌ها در کثافت بازی غوطه‌ورند؛ اما من، با گلوله‌ای در سینه کنار تفنگ بر زمین غلطیده‌ام.» رایدر
- او سعی در به یاد آوردن خطوط بعدی شعر دارد.*
- اون همونیه که می‌خوان بکوبنش زمین، همون فرد موفقی که می‌خوان بکشنش پایین، همون بچه راستگویییه که می‌خوان اعدامش کنن. باهوش، چشم روشن! کسی که فکر می‌کنه، پیغمبره! اگنس
- «در زمان کریسمس برای من بسته‌ای از آجیل، جوراب و شراب نفرستید و به یک مسافرت طولانی آخر هفته با راه‌آهن سراسری وابسته نباشید.» رایدر
- اما چه شور و شعفی رو پخش می‌کنه و چه اطمینانی می‌ده که ممکنه همه‌چیز سر سازش با دنیا داشته باشه. اگنس
- «خداحافظ آگی وسترن^۱. کلبه‌ای در گاس^۲، کت و شلوار شیکم را به‌روی در آویزان می‌کنم و با جامه‌های مرتب به‌روی مبل برزنتی می‌چسبم و دیگه در خانه نخواهم بود.» رایدر
- (هنوز با خودش حرف می‌زند.) اوه، رایدر، رایدر، رایدر- اونا ولت می‌کنن تا با اسب دور دنیا رو بگردی؟ اگنس
- خوشت اومد؟ رایدر
- عاشقشم. اگنس

۱- Aggie-Western بانو Agnes Elizabeth Weston (۲۶ مارس ۱۸۴۰- ۲۳ اکتبر ۱۹۱۸) بشردوست انگلیسی بود که به دلیل کارش با نیروی دریایی سلطنتی مورد توجه قرار گرفت.

۲- Guz

صحنه ۲۳

خانه.

ماروین و زلدا به روال عادی زندگی خود بازگشته‌اند.

زلدا	بعدازظهر با شری تو راهه!
ماروین	خونه! هیچ‌چی مثل خونه خود آدم نمی‌شه.
زلدا	با این حال، هنوز بوی نا می‌ده.
ماروین	من که بویی حس نمی‌کنم.
زلدا	مردها هیچ‌وقت حس نمی‌کنن.
ماروین	مردها! امان از دست مردها! می‌دونم! ما نمی‌تونیم بچه‌دار بشیم، گرد و غبار رو نمی‌بینیم، نمی‌تونیم ماشین لباسشویی رو راه بندازیم. اما فقط یادت باشه- مردها می‌میرن و زن‌ها زنده می‌مونن!
زلدا	تو روحیه خوبی داری عزیزم. گردگیری کتاب‌ها، مرتب کردن کاغذها، اظهار عقیده کردن دوباره.
ماروین	زلی به خاطر توئه، همه‌اش به خاطر توئه. اون سفر یه تقویت‌کننده بود.
زلدا	واسه اینه همه‌چیز برات تازگی داشت.
ماروین	کتاب جامعه ^۱ به اشتباه می‌گه «و هیچ‌چیز جدیدی به‌زیر آفتاب وجود ندارد!» اشتباهه، اشتباهه- پیرمرد مریض.
زلدا	می‌شنوی چی می‌گی! کسی همیشه به اونایی بی‌اعتنایی می‌کنه که

۱- Ecclesiastes جامعه یکی از کتوویم‌های کتاب مقدس عبری و بخشی از ادبیات حکمت عهد عتیق مسیحی است. عنوانی که معمولاً در انگلیسی استفاده می‌شود، ترجمه لاتینی از ترجمه یونانی کلمه عبری קהלת است.

چرخ رو از نو اختراع کردند.

ماروین

حُب من اشتباه کردم، نه! اشتباه، اشتباه، اشتباه! باید به همه اجازه داد تا چرخ رو دوباره از نو اختراع کنن. من حتی فکر می‌کنم که دلیل به دنیا آمدن مون، اختراع دوباره چرخه، برای ساختن به گونه‌ای که انگار هیچ کلیسایی وجود نداشته، طوری شعر سرودنه که انگار شاعری به اسم میلتون^۱ وجود نداره یا نوشتن نمایشنامه که انگار شکسپیری نیست یا آهنگسازی مثل هندل^۲ و نقاشی مثل ترنر^۳ که هیچ وقت قلم مو به دست نگرفته...

هورا! ووُهو!

زلدا

...و طوری زندگی کنی که انگار هیچ کس قبلاً زندگی نکرده.

ماروین

به نظر می‌آد که اون سفر چیزی بیش تر از یه تقویت کننده بوده. باعث شده بری فضا.

زلدا

بهت می‌گم «و هیچ چیز جدیدی به زیر آفتاب وجود ندارد!» یه آه و ناله است. شگفتی رو به اسم خرد نفی می‌کنه. چی! آدم بیاد گرند کنی یون^۴ و شگفت زده نشه؛ چون قبل از شما یه سری دیگه متحیر شدن؟ چون همیشه ذهن‌های بزرگ وجود داشته، نابغه‌ها متحیر نمی‌شن؟

ماروین

صبر کن عزیزم، سخته می‌کنی‌ها.

زلدا

۱- John Milton جان میلتون (۱۶۷۴ - ۱۶۰۸) نویسنده انگلیسی شعر و نثر در زمان جنگ، تغییرات مذهبی و تحولات سیاسی در انگلستان بود. بهشت گمشده مهم‌ترین اثر اوست.

۲- George Frideric Handel جورج فریدریش هندل (۱۷۵۹ - ۱۶۸۵) آهنگساز باروک آلمانی-بریتانیایی بود که به خاطر اپراها، اوتوریوها، سرودها، کنچرتی گروسی و کنسرتوهای ارگ شهرت داشت.

۳- Joseph Mallord William Turner جوزف مالورد ویلیام ترنر (۱۸۵۱ - ۱۷۷۵) که در زمان خود با نام ویلیام ترنر شناخته می‌شد، نقاش، چاپگر و آبرنگ‌نویس انگلیسی رمانتیک بود. او به خاطر رنگ‌آمیزی‌های رسا، مناظر تخیلی و نقاشی‌های دریایی آشفته و اغلب خشونت‌آمیزش شناخته می‌شود.

۴- The Grand Canyon پارک ملی گرند کانیون در ایالت آریزونا، آمریکا، محل بسیاری از دره‌های عمیق و باریک و تنگه‌های عظیم است، با نوارهای لایه‌ای از سنگ‌های قرمز رنگ که میلیون‌ها سال تاریخ زمین‌شناسی را نشان می‌دهد.

- ماروین ساکت، زلی، تازه موتورم روشن شده. بهت می‌گم. همه‌چی واسه کسایی به زیر خورشید جدید که اولین بار با اون روبه‌رو میشن. مثل عشق. هیچ عاشقی فکر نمی‌کنه به این خاطر عشقش کهنه شده که رومئو یه بار کشته مُرده ژولیت شده. نباید هم این جور فکر کنه. هر عاشقی برای خودش اولین و آخرین عاشقه. اون جشنواره بادبادک‌بازی تو دی‌نپ، اون قایق‌سواری تو ونیز، اون مسابقه اسب‌سواری تو پالیوی سیه‌نا. ما اولین کسایی بودیم که اونا رو دیدیم که مختص ما بودند. بذار همه چرخ رو از نو اختراع کنن!
- زدا ماروین به چیزهایی که می‌گی فکر کن. اگه همه فقط چرخ رو دوباره اختراع کنن، هیچ پیشرفتی در کار نخواهد بود.
- ماروین (هنوز در عالم فضا سیر می‌کند.) فکر می‌کنم برای اتاق جانتی آماده‌ام.
- زدا خیلی وقته اونجا نرفتی...
- ماروین از وقتی که جانتی مُرد. می‌دونم زلی.
- زدا نگرانتم. یه کمی اختلال مشاعر پیدا کردی.
- ماروین همون چیزی‌ام که تو می‌خوای باشم، اون وقت می‌گی که اختلال مشاعر دارم؟ نمی‌بینی چه اتفاقی افتاده؟ من روی غم و اندوه زندگی از دست‌رفته‌م پسرم متمرکز شدم در حالی که باید به فکر راه‌هایی برای جشن گرفتن زندگی کوتاهش می‌بودم.
- زدا پرتره اون رو روی اسب گهواره‌ایش کشیده بودی.
- ماروین اما این فقط ما رو تسلی می‌داد.
- زدا (هشدار می‌دهد.) اتاقش همونطوری که ترکش کرده بود... من فقط گاهی اوقات اون رو گردگیری می‌کنم، نمی‌تونم بذارم گرد و غبار جمع بشه...
- ماروین می‌دونم، زلی، می‌دونم. من آماده‌ام.

کافه.

کلارا، اگنس و رایدر - همگی روحیه بالایی دارند.

اگنس امروز بیشتر از شیرینی، یه شام دوست دارم! یه جشن شام برای پسری که سطح الف رو برخلاف روند معمول پشت سر گذاشت.

کلارا به سلامتیهِ پسری که از گفتن «هرگز» متنفر بود- رایدر فیلیپس!

همگی هرگز نگو هرگز!

گیلاس‌های‌شان را به هم می‌زنند.

رایدر چرا یه دفعه‌ای ترسم می‌گیره؟ شماها انتظار یه چیزی رو ازم دارین که اگه موفق نشم چی؟ تازه‌اشم اگه پاس کردن سطح الف فقط یه شادی زودگذر باشه چی؟ اگه این همه اون چیزی باشه که گیرم اومده و چیز دیگه‌ای هم وجود نداشته باشه چی؟

کلارا رایدر شک و تردید، به اینا می‌گن شک و تردید که هیچ ایرادی هم ندارن.

رایدر ما با مغزهایی مثل کوزه آب به دنیا می‌آییم، نه! بعضی از ما فقط با نصفه پُرش و بعضی دیگه هم با فقط یک چهارم‌ش به دنیا می‌آیم. هم اینشتین و هم شکسپیر با کوزه‌های پُر به دنیا اومدن. کوزه‌های پُر! با این حال، تعداد کمی شبیه اونان، نه؟ اگه کوزه مغزم فقط به اندازه پاس کردن سطح الف باشه و بیشتر نباشه چی؟

کلارا فقط بهترین افراد از شک و تردید رنج می‌برن.

اگنس سر سلامتیهِ - برخوردارهای شانس.

همگی
 بر خوردهای شانسی!
 گیلای‌های شان را به هم می‌زنند.

رایدر
 یکی دیگه، یکی دیگه-
 اوه، قبل از غروب خیلی سر سلامتی‌های دیگه هم خواهیم داشت.

کلارا
 به سلامتی بچه‌اسب گهواره‌ای که اسب گهواره‌ایش، ما رو دور هم جمع کرد.

رایدر
 به سلامتی بچه‌اسب گهواره‌ای!
 گیلای‌هایشان را به هم می‌زنند.

همگی
 می‌دونید دوست دارم چی کار کنم؟
 بگو.

رایدر
 نه، نه. تأییدش نمی‌کنید.
 امتحان کن.

اگنس
 و تو می‌کنید.
 ریسک کن.

کلارا
 می‌خوام برم در خونه‌شون رو بزنم و با آدم‌های اونجا صحبت کنم و درباره اون اسب گهواره‌ای ازشون بپرسم.

رایدر
 ایده خیلی خوبیه! بهتره همگی بریم.
 خیلی مطمئن نیستم.

اگنس
 دیدی! یه و تو.
 اون گهواره ممکنه یادآور خاطره‌ای دردناک باشه.

- رایدر آره. شاید حق با اگنسه. از این متنفرم که بخوام یه مزاحم باشم.
- کلارا نه! من این جووری فکر نمی‌کنم. حتی اگه این مسأله با درد همراه باشه، مردم باز از علاقه‌دیگران بهشون لذت می‌برن.
- اگنس نه همهٔ مردم. ممکنه در رو محکم به رومون ببندن.
- رایدر کنجکاو نیستی؟
- اگنس البته که هستم؛ اما حریم خصوصی همه باید حفظ بشه.
- کلارا این مسأله چقدر می‌تونه خصوصی باشه که اون رو برای این بذارنش کنار پنجره که تموم دنیا ببیننش؟
- رایدر درسته! این تقریباً به‌مثابهٔ یه دعوت برای در زدنه.
- اگنس اما تصور کنید که چقدر برای اونا غم‌انگیزه که مردم دائماً تو هر زمانی از روز تو زندگی‌شون دخل و تصرف کنن.
- کلارا اگه ظالمانه و غم‌انگیز بود، اون گهواره رو از کنار پنجره برمی‌داشتند.
- رایدر حتی ممکنه اونا از ورود سرزدهٔ مردم لذت ببرن. من می‌گم که ریسک کنیم.
- اگنس من متقاعد نشدم.
- رایدر براشون گل بخر و ریسک کن.
- اگنس بیایید اول غذا بخوریم و بهش فکر کنیم.
- کلارا بگذریم. شام رو مهمون منید.
- اگنس نه، من و تو با همدیگه حساب می‌کنیم تا رایدر مهمون هر دومون باشه.
- رایدر ای کاش می‌تونستم بعد این همه کمکی که بهم کردین، یه شام مهمون تون کنم. من چیزی بهتون ندادم.

- اگنس اوه، نه، مطمئناً که دادی. لذت دیدن اینکه از پتانسیل خودت استفاده کردی.
- کلارا که فقط برای تعداد کمی از افراد این اتفاق می‌افتد.
- اگنس تو مسیر تبدیل شدن به یه الگو واسه دیگرانی. تو آینده‌ای، رایدر. این یه مسئولیت سنگینه.
- رایدر اما چیزی از من به تو نمی‌رسد.
- اگنس این بازی دنیاست. جیل به جک کمک می‌کنه که اون به جان و جان هم به جین.
- کلارا به سلامتی خانواده و دوستانمون.
- اگنس و معلم‌ها.
- کلارا که بهمون کمک کردند.
- اگنس و حالا هم بهمون اجازه دادن که به تو منتقل کنیم.
- کلارا و تو هم می‌تونی به دیگران منتقل شون کنی.
- اگنس ترتیب جهان همینه. حالا خودت رو تو این روند قرار بده که ممکنه دیگه تکرار نشه.
- رایدر یعنی گذروندن سطح الف همه‌ اون چیزیه که یه پسر سیاه‌پوست می‌تونه بهش برسه؟
- اگنس بی‌خیال شو، رایدر.
- رایدر اذیت کردم بابا، شوخی کردم.
- کلارا بیا بید سفارش بدیم. دارم از گشنگی می‌میرم. وقتی شکم‌مون پُر شد درمورد آینده دانشگاه رایدر صحبت می‌کنیم.
- رایدر نمی‌خوام دانشگاه برم، می‌خوام با اسب دور دنیا رو بچرخم.

کلارا
 منو رو بردارید و سفارش بدید.
 رایدر
 شما زن‌ها یه چیز دیگه‌این.
 کلارا
 سفارش بده!

صحنه ۲۵

خانه. اتاق جانتی.

زلدا وارد می‌شود.

زلدا
 ماروین؟ ماروین، تو افتضاح به نظر می‌آیی.

ماروین
 می‌دونستی که جانتی یه دفتر خاطرات داره؟

زلدا
 نباید می‌اومدی اینجا.

ماروین
 اون خیلی باهوش بود.

زلدا
 به پدرش رفته بود.

ماروین
 باباش احمق بود. گوش کن. (می‌خواند.) «پدرم فلسفه تدریس

می‌کنه و گاهی اوقات درمورد فلسفه‌ای که درس می‌ده با من صحبت می‌کنه. من همیشه از حرفاش سر در نمی‌آرم چون که اینگار نمی‌دونه چه جور ی گره‌های طنابی رو باز کنه که می‌خواد بده به من. اون می‌گه «فلسفه، یه طنابه تا خودت رو از ورطه تاریکی به سمت پرتوی معنا بیرون بکشی.» مدام درباره معنی زندگی صحبت می‌کنه؛ اما من باورمند به داشتن معنا برای زندگی نیستم. فقط هدف وجود داره: تو یه کلام- نیکی کردن، یه عمل، ساختن یه صندلی، کاشتن

یه درخت، غذا دادن به فقرا، عشق ورزیدن. هدف زندگی، عشق ورزیدنه و هیچ چیز قدرتمندتر از این وجود نداره.»

در مهار اشک‌هایش مشکل دارد.

زلی اون پسر مون بود. از اینکه مادرش بودی، به خودت افتخار نمی‌کنی؟

زِلدا همیشه به این افتخار می‌کنم که مادرش بودم، همون جووری که همیشه از اینکه همسر توئم، افتخار می‌کنم.

ماروین می‌خوام درخت بکارم، زلی یا به فقرا غذا بدم یا بدم یه قطعه موسیقی به اسم جانتی برایش بسازن یا یه دانشجویی رو پیدا کنم و بورسیه‌اش کنم.

زِلدا ماروین ما پول نداریم.

ماروین یه مقدار پس‌انداز داریم.

زِلدا ماروین برای بقیه دوران بازنشستگی مونه؟ لطفاً اجازه نده که روزای آخر عمرم رو نگران پول باشم. جانتی هم نمی‌خواد با فرستادن مادرش به یه بیغوله، یادش رو گرامی بداری و جشن بگیری.

ماروین حاضرم اسب گهواره‌ایش رو بفروشم.

زِلدا حداقل این یه ایده خوبه!

ماروین و کتاب‌هام رو. چند جلد با ارزش تو اون قفسه‌ها وجود داره که دیگه هیچ‌وقت اونا رو نمی‌خونم. کتاب‌هام رو بفروش و غصه نخور. باهام همراه می‌شی، نه، زلی؟

زِلدا همون طوری که تو همه چیز زندگی مشترک مون باهات همراه بودم.

ماروین این درست نیست.

زِلدا همه چیز.

ماروین اما خودِ تو به نوعی هر چیزی رو که تا به حال خواستم، متقاعد کردی
 که بخوام.

زِلدا بالاخره فهمیدی عزیزم، نه؟

ماروین دوستت دارم زلی.

زِلدا من هم تو رو دوست دارم، پیرمرد.

ماروین فکر می‌کنم که این رو خیلی وقته بهت نگفتم.

زِلدا نه، نگفتی.

ماروین (نقل قول می‌کند.) «هیچ معنایی وجود نداره، فقط هدف وجود داره:
 تو یه کلام- نیکی کردن، یه عمل، ساختن یه صندلی، کاشتن یه
 درخت، غذا دادن به فقرا، عشق ورزیدن...»

موسیقی به خنده آمیخته می‌شود.

صحنه ۲۶

کافه.

کلارا چیزی که آخرش رایدر رو به سمت ریاضی سوق داد، وقتی بود که
 جادوی اعداد رو بهش نشون دادم.

اگنس جادوی اعداد؟

رایدر آره. فکر می‌کنی اعداد فقط برای محاسبه چیزهان.

- اگنس این همه‌اون چیزیه که می‌خوام بهشون فکر کنم. اگه برام شروع کنی به توضیح تئوری‌های ریاضی، چشمام دودو می‌زنه.
- رایدر نظریه نیست. بذاریه چیز ساده رو برات بگم. می‌دونستی که چیزی به اسم «اعداد کامل» وجود داره؟
- اگنس نه، سعی هم نکن اونا رو توضیح بدی.
- رایدر (او را نادیده می‌گیرد.) همه‌اعداد کامل با بخش واقعی تقسیم‌شده خودشون، برابرن.
- اگنس چشمام رو می‌بینی که دودو می‌زنه؟
- رایدر برای مثال، عدد شش رو در نظر بگیر که می‌شه به یک، دو و سه تقسیم کرد. که جمع‌شون هم می‌شه شش. بیست و هشت هم یه عدد کامل دیگه است.
- اگنس بسه دیگه!
- رایدر وقتی بود که کلارا منو به بازی‌هایی سوق داد که می‌شه با اعداد انجام داد که باهاشون سطح الف ریاضیات رو پاس کردم. اون بازی‌ها، راه رو برای فهم من از ریاضی باز کردن. بینگو! این همه‌اون چیزیه که می‌خواستم بدونین.
- اگنس رایدر، منم برات هیجان‌زده‌ام. واقعاً از چیزی که به دست آوردی هیجان‌زده و خوشحالم.
- رایدر پس کی می‌خوایم در خونه‌اسب گهواره‌ای رو بزنین؟
- اگنس و چی بگیم؟
- رایدر سلام آقا. امیدوارم که مزاحم نشده باشیم، اما ما سه نفر همدیگه رو نمی‌شناختیم، تا وقتی که تو اتوبوس درباره‌اسب گهواره‌ای کنار پنجره‌تون صحبت نکرده بودیم. همه‌امون اون رو پسندیدیم و با هم دوست شدیم و حالا هم خیلی کنجکاویم که داستان پشت اون رو بدونیم. (ضرب.) اوه، اینم یه دسته گل برای خانم‌تونه.

- اگنس فکر می‌کنی حرفامون رو باور می‌کنه؟
- کلارا چرا که نه؟ این یه سخنرانی خیلی قشنگه و ما هم تهدیدآمیز به نظر نمی‌رسیم. هان؟
- اگنس سه تا فرد غریبه جلوی در خونه‌تون؟
- رایدر اگنس، من تو زندگی‌م چهار تا هدف دارم و در حین خوردن این غذا و گوش دادن به تعریفاتون که برای هر دوشون واقعاً خدا رو شکر می‌کنم و برای وقتی که فکر می‌کنید به موفقیت می‌رسم، هم شام مهمون‌تون می‌کنم و هم تقدیر و کجا بودم؟ اگنس، بهم درباره‌ از دست دادن رشته کلام تو جمله‌های طولانی هشدار ندادی.
- اگنس «و در حین خوردن این غذا.»
- رایدر و در حین خوردن این غذا- ممنون- تموم آماده‌سازی‌ها و تحقیقاتی رو تو ذهنم مرور کردم که باید انجام بدم. منظورم اینه می‌شه تا این حد از اسب سوار گرفت؟
- اگنس چند ساعت تو طول روز می‌تونی از اون زبون بسته سواری بگیری؟
- کلارا باید اسب رو عوض کنی؟ خدای بزرگ! چند بار؟
- رایدر چه غذایی باید به اون مادیان بدم؟
- اگنس «مادیان»؟
- رایدر باید «مادیان» باشه. زن‌ها قابل اعتمادترن.
- کلارا احتمالاً باید هر چیزی که گیرت اومد رو برداری.
- رایدر و باید زبان اسب‌ها رو یاد بگیرم و درمورد علائم بیماری اسب‌ها مطالعه کنم. منظورم اینه من این جاه‌طلبی و اشتیاق به اسب‌سواری دور تا دور دنیا رو دارم، اما نه چیزی درمورد اسب‌ها و نه چیزی از جهان می‌دونم. از برایتون کدوم سمتی برم؟ شمال، جنوب، شرق، غرب؟

- اگنس
ممکنه مجبور بشی یه اسپانسر پیدا کنی- روزنامه‌ای مثل *میرور*^۱ یا یه پرورش دهنده اسب.
- کلارا
یا یه مجله اسب.
- رایدر
با این حساب، حالا پنج تا هدف تو زندگیم دارم نه چهار تا: پیدا کردن داستان بچه اسب گهواره‌ای، کار و پس انداز زیاد پول، یادگیری همه چیز در مورد اسب‌ها، پیدا کردن یه اسپانسر و بعدش- انجام دادن شون! واقعا انجام شون بدم، با یه اسب خاکستری دور دنیا رو بچرخم.
- کلارا
چرا «خاکستری»؟
- رایدر
خاکستری و مشکی، پسر- شیک.
- اگنس
شاید عنوان کتابت هم بشه: مرد سیاه‌پوست به روی یک اسب خاکستری.
- رایدر
نمی‌تونی منو مجبور به نوشتن کتابی بکنی، نه؟ این یه قوله، آره.
- کلارا
واسه آینده خودت قول نده- ممکنه خودت رو نبخشی.
- اگنس
چند بار باید بهت بگم؟ منفی در منفی می‌شه مثبت.
- کلارا
همون طور که تو ریاضی اتفاق می‌افته.
- اگنس
تو کتابی واسه خاطر من نمی‌نویسی.
- رایدر
(با خنده.) ببین چقدر راحت می‌شه اون رو اذیت کرد.
- اگنس و رایدر
(با هم.) «اگه نخوام تو رو مجبور به نوشتن کتاب کنم، مجبور می‌کنم که چند تا کتاب بنویسی. چند بار باید بهت بگم...»

رایدر و اگنس کلام خود را با شادمانی و باهم ارائه می‌دهند.

این صحنه آخر یک دونوازی میان افراد داخل خانه و اشخاص بیرون از خانه است.

داخل خانه.

<p>به همه این پستها نگاه کن.</p>	<p>زدا</p>
<p>زلی تو این سال‌های گذشته زمان زیادی رو تلف کردم، این طور نیست؟</p>	<p>ماروین</p>
<p>عزیزم نمی‌دونم اونا تلف شده‌ان. ممکنه «به ناروا مصرف کردن» کلمه دقیق‌تری باشه.</p>	<p>زدا</p>
<p>جفتش یکیه.</p>	<p>ماروین</p>
<p>به جز اینکه «تلف کردن» نشون از انجام هیچ کاری داره اما «مصرف اشتباه» نشون می‌ده که کاری به ناروا انجام شده.</p>	<p>زدا</p>
<p>به نظرت من به جای معنا، در جستجوی هدفی اشتباه می‌کنم که جانتی می‌خواد؟</p>	<p>ماروین</p>
<p>اشتباه نیست، فقط عاشقانه است.</p>	<p>زدا</p>
<p>من؟ رومانتیک؟ تموم این جواب‌ها مزد توجهاتمه.</p>	<p>ماروین</p>
<p>معلومه که رومانتیکی عزیزم. تو یه مبلغ جالب توجهی پول ارائه می‌دی و عاشقانه است که از موج شکارچی‌های جایزه‌بگیر، بی‌خاصیت و ورشکسته چشم‌پوشی کنی و همچنان امیدوار باشی. وگرنه بی‌خیال!</p>	<p>زدا</p>

به سمت خانه قدم برمی‌دارند.

- کلارا پس قبوله که اول بذاریم رایدر صحبت کنه و اگه از پیش برنیومد،
اگنس وارد می‌شه و من هم سواره نظام ذخیره‌ام.
(در حال تمرین) سلام، آقا.
- رایدر «قربان». «درود، قربان»، احترام بیشتری رو نشون می‌ده.
- اگنس نمی‌تونم بگم «درود، قربان»، «قربان» با «درود» جور در نمی‌آد.
«ببخشید قربان، امیدوارم مزاحمتون نشده باشیم»، چگونه؟
- کلارا «آزارت می‌ده».
- رایدر «امیدوارم مزاحمتون نشده باشیم»...
- کلارا اوه، آره. این بهتره، این خوبه.

داخل خانه.

ماروین پس از بازدید دوباره اتاق جانتی، وارد می‌شود.

- ماروین زلی همین الان یه خرده دیگه از خاطرات جانتی رو خوندم.
- زelda عزیزم مطمئنی که باید این کار رو می‌کردی؟
- ماروین نه، مطمئن نیستم. (ضرب.) به نظرت عشق ما به همدیگه، اون رو
اذیت می‌کرد؟
- زelda نه، این جور ی فکر نمی‌کنم. عشق ما نه، اما توقعات بلند پروازانه‌ات از
پسر مون ممکنه اذیتش کرده باشه. چرا این رو می‌پرسی؟
- ماروین دفتر خاطرات اون پُر از افکارش درمورد تضاد بین یه خانواده
دوست‌داشتنی و ظلم زندگی خانوادگیه.
- زelda و نوشته که ما برخورد ظالمانه‌ای باهاش داشتیم؟

ماروین نه، اما به نظر می‌رسد که تضاد بین عشق و رهایی از عشق، فکرش رو مشغول کرده بوده. (ضرب.) زلی تو از عشق من احساس ظلم کردی؟

زلدا نه عزیزم. من خیلی زود فهمیدم که تناقض عشق تو اینه، روح رو با پیوند دادن به اون آزاد می‌کنه.

ماروین باید درباره‌اش فکر کنی، پیر باهوش.

به در خانه می‌رسند.

اگنس من هنوز متقاعد نشدم که این کار می‌تونه درست باشه. فکر می‌کنم باید برگردیم بریم یه نوشیدنی بخوریم و این بیچاره‌ها رو راحت‌شون بذاریم.

رایدر واقعاً این طوری فکر می‌کنی؟

کلارا حُب من این جور فکر نمی‌کنم. نیت ما محترمانه و به صورت یه همسایه خوبه.

اگنس سه نفر جلوی در خونه تون ترسناک می‌شه.

رایدر اگنس، اگه این هدف اولم رو برآورده نکنم، هرگز اون یکی‌های دیگه رو نمی‌تونم برآورده کنم.

اگنس پس فکر می‌کنم که شما دو تا باید در بنزید و من تو ماشین منتظر می‌مونم. یه پیرزن و یه جوون.

کلارا نه. ما یه تیمیم. تا حالا یه وجهه شاخص درست کردیم که نشان‌دهنده و اطمینان‌بخشه.

رایدر هی، نگاه کنید، زنگی در کار نیست. فقط یه دق‌الباب قدیمیه. یه تقه؟ دو تا؟ یا سه تا؟

- اگنس سه تا بیش از حد مصرانه به نظر می‌رسه.
- رایدر سه تا شاید ولی رَتِ تَتِ تَتِ این جورِی نیست.
- اگنس رَتِ تَتِ تَتِ مثل در زدن پلیس‌ها است.
- رایدر نه، ما این رو نمی‌خواهیم. ما فقط می‌خوایم که در باز بشه، نه اینکه پشتش قایم بشن. برای من این جوریه. دا دام! دری که به روی جهان باز می‌شود.
- داخل خانه.
- ماروین زلی، می‌خوام یه بار دیگه برم به خیابون کازنوو. آخرین نگاه به چیزایی بندازم که جانتی برای آخرین بار دیده بود. می‌آی با من؟
- زدا ماروین مطمئن نیستم.
- ماروین بالاخره روح پسرمون رو تطهیر کنیم.
- زدا اون روح تو بود نه من.
- ماروین و آن‌گاه آن‌طور که تو می‌خواهی، مکان مناسبی را برای اندوهم خواهیم یافت. لطفاً؟ «همه چیز خوب خواهد شد...»
- زدا معتقدی که دقیقاً همین شکلی «هدف» جانتی درِ خونه‌امون رو می‌زنه؟
- بیرون، در ورودی.
- رایدر شش ضربه به در می‌زند! دروم دروم! دروم دروم!
دروم دروم!
- ماروین «و همه چیز خوب خواهد شد و تمام امور درست خواهد شد.»
- پایان.

The Rocking Horse Kid: Arnold Wesker

Translation: Seyed Hadi Seyed Sajadi



آرنولد وسکر (۲۴ می ۱۹۳۲ - ۱۲ آوریل ۲۰۱۶) در استپنی لندن، از پدر و مادری یهودی و کمونیست به دنیا آمد. پس از دوران منقطع در رفتن به مدرسه، در آکادمی سلطنتی هنرهای دراماتیک پذیرفته شد؛ اما در نهایت موفق به تحصیل در این آکادمی نمی‌شود. بعدتر به مدت دو سال در نیروی هوایی سلطنتی خدمت کرد و سپس به عنوان آشپز، مبلساز، کارگر هتل و کتابفروش مشغول به کار شد. به مدرسه فیلم لندن رفت و نمایشنامه‌های با

موضوعاتی از جمله خودشناسی، عشق، مقابله با مرگ و سرخوردگی سیاسی به رشته تحریر درآورد. وسکر در طول دوران حرفه‌ای خود جوایز متعددی از جمله، شورای هنر بریتانیا، جایزه تئاتر ایونینگ استار، انجمن سلطنتی ادبیات و... را دریافت کرد. او نویسنده پنجاه نمایشنامه، چهار جلد داستان کوتاه، دو جلد مقاله، روزنامه‌نگاری‌های فراوان و یک کتاب در زمینه روزنامه‌نگاری، یک کتاب برای کودکان، چند شعر و نوشته‌های پراکنده است. نمایشنامه‌های وسکر به بیست زبان ترجمه و در سراسر جهان اجرا شده است. او یکی از جوانان خشمگین شگفت‌انگیز دهه ۱۹۵۰ است که مانند بسیاری از جوانان عصیانگر دیگر، چهره همه چیز در انگلستان را تغییر داد.

